

باز چاپ ششم

علی اصغر فقیهی

دستورهای

املاء و انشاء



شابک: ۱-۱۰۰۳۹۶۰۶۴۹۶۴

هفتصد تومان

دستورهای املاء و انشاء

علی اصغر فقیهی

ادبیات
فارسی

۱۹

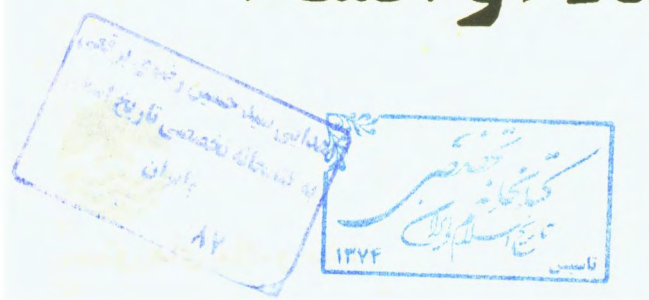
۲

۳۵

اسکن شد

دستورهای

املاء و انشاء



علی اصغر فقیهی



شرکت باورداران

شابک: ۹۶۴-۶۳۹۶-۰۱-۱



دستورهای املاء و انشاء

علی اصغر فقیهی

به کوشش سید حسین رضوی برقی

مؤسسه انتشارات باورداران

چاپ ششم: بهار ۱۳۷۷

شمارگان: یک هزار و پانصد نسخه

چاپ و صحافی: الهادی

فراورشگر: شرکت باورداران

فراورش و بازچاپ ویژه باورداران است.

شرکت باورداران: قم - ارم ۲، پلاک ۲۳، تلفن: ۷۱۸۴۳۶-۷۲۸۱۴۰

مؤسسه گسترش و مطالعات فرهنگ، تهران، تلفن ۸۷۶۸۱۴۵

شابک: ۹۶۴-۶۳۹۶-۰۱-۱

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه چاپ دوم
۱۳	اهمیت زبان فارسی
۱۳	روش مادر این کتاب
۱۵	مقدمه چاپ اول
۱۶	یادآوری
۱۷	بخش اول: املاء
۱۸	کلمه ادب
۱۹	فرهنگ
۱۹	علم و ادب
۲۰	تعریفی که امروز از علم و ادب می شود
۲۱	فایده نویسنده و توقف آن بر املاء
۲۲	تعریف املاء
۲۴	فایده و موضوع املاء
۵۲۶	الفبای فارسی
۲۹	تغییراتی که در خط کوفی داده شد

۳۰	حروف اتصال پذیر و اتصال ناپذیر
۳۱	رسم الخط
۴۰	چگونگی نوشتن همزه
۴۲	کلمات فارسی که با همزه شروع می‌شود
۴۳	بدل شدن همزه به حرفی دیگر
۴۴	اگر همزه در اول کلمه باشد
۴۵	اگر همزه در وسط باشد
۴۷	همزه در اسم فاعل فعلهای اجوف و مهموز العین و بعضی از جمعهای مکسر
۵۱	همزه در آخر کلمه
۵۲	کلمات عربی که به حرف ممدود ختم می‌شود
۵۴	اگر همزه میان الف و یا واقع شود
۵۴	اگر بعد از همزه یکی از ضمائر عربی درآید
۵۴	اگر بعد از همزه تاء باشد
۵۶	املای است هنگام اتصال به کلمه دیگر
۵۹	کلمات مختوم به الف
۵۹	کلمات فارسی مختوم به الف
۶۰	کلمات عربی مختوم به الف
۶۰	اگر کلمه چهار حرف و زیاده‌تر باشد
۶۳	اگر کلمه سه حرفی باشد
۶۳	حروف عربی
۶۴	اسمهای خاصی که املای عربی و فارسی آنها تفاوت دارد

۵	فهرست مطالب
۶۴	کلمات مختوم به یا
۶۴	هاء تلفظ شدنی و تلفظ نشدنی (مختفی)
۶۶	هائ غیر ملفوظ (مختفی) با یاء نکره و یاء خطاب و یاء نسبت
۶۶	کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ هنگام اضافه
۶۷	کلمه‌های مختوم به هاء غیر ملفوظ و ة مربوط - تاء گرد -
۶۷	هنگام جمع بسته شدن با جات
۶۸	ت در آخر کلمات
۷۰	تنوین نصب در آخر کلمات
۷۱	واو معدول یا غیر ملفوظ و مجهول و معروف
۷۵	کلمه‌های مرکب
۷۷	کلمه هیچ در حال ترکیب
۷۷	باء زینت (تأکید) و حرف اضافه و نون نفی
۷۸	علامت جمع
۷۸	جملات و ترکیبات عربی در عبارات فارسی
۷۹	موارد دیگری که کلمه مرکب جدا نوشته می‌شود
۸۰	کلمات فارسی که با حروف عربی نوشته می‌شود
۸۳	کلماتی که با دو واو نوشته می‌شوند
۸۴	در موردی که همزه متحرک به واو ممدود باشد
۸۴	فرق میان دال و ذال
۸۶	فرق میان گذاشتن و گذاردن و گزاردن
۸۷	دو کلمه ابو، و بل بر سر کلمات

۸۹	اسمهای خاص
۹۰	املاي کلمات بیگانه در فارسی
۹۳	کلمات عربی که در فارسی تلفظ آنها یکی و املاي آنها متفاوت است
۹۵	برخی از واژه‌هایی که با ذ، ز، ض، ظ نوشته می‌شود
۹۸	بعضی از کلمات معروفی که با همزه و عین نوشته می‌شود
۱۰۱	بعضی از کلمات معروفی که با ح و ه نوشته می‌شود
۱۰۲	پاره‌ای از کلمات معروفی که با ث، س، ص نوشته می‌شود
۱۰۸	پاره‌ای از کلمات معروفی که با ت و ط نوشته می‌شود
۱۰۹	بعضی از کلماتی که با ض نوشته می‌شود
۱۱۰	بعضی از کلماتی که با ظ نوشته می‌شود
۱۱۱	املا و معنای پاره‌ای لغات فارسی یا متداول در فارسی
۱۲۱	پاره‌ای رموز و نشانه‌های اختصاری
۱۲۲	حروف اَبْجَد یا حروف جمل
۱۲۳	بخش دوم: انشاء
۱۲۴	تعریف و موضوع و فائده انشاء
۱۲۶	۱- نویسنده
۱۳۲	۲- کلمات
۱۳۳	غلطهای مشهور
۱۳۵	الف - غلط بودن کلمه از نظر دستوری و صرفی
۱۳۸	ب - کلماتی که در معنی صحیح خود بکار نمی‌رود
۱۴۷	ج - کلماتی که به غلط تلفظ می‌شود

۷	فهرست مطالب
۱۵۰	کلمات عربی که در فارسی به غیر معنی صحیح خود استعمال می‌شود
۱۵۲	هـ- ترکیبات غلط
۱۵۶	کلمات غیر فارسی در فارسی
۱۵۷	نظری به انواع کلمات فارسی
۱۶۳	انواع معروف صفت
۱۶۷	۳- جمله. سخن یا عبارت
۱۶۹	مفعول
۱۷۰	قید
۱۷۰	حالاتهای مسند الیه و مسند
۱۷۲	مقدم شدن مسند بر مسند الیه
۱۷۲	حذف مسند الیه یا مسند
۱۷۳	حذف فعل به قرینه
۱۷۴	افعال وصفی یا ناقص
۱۷۴	اضافه شدن کلمه‌ای به کلمه دیگر
۱۷۶	جمله‌های انشایی
۱۷۷	فعلهایی دعایی
۱۷۷	عطف جمله‌ای
۱۷۸	موارد استعمال مضارع التزامی
۱۷۸	مقدم شدن صفت بر موضوع
۱۷۹	اوصاف سخن
۱۸۰	تأثیر انشاهای خارجی در فارسی

۱۸۲	الفاظ مترادف و مشترک
۱۸۴	چند نکته درباره انشاء
۱۸۵	معانی
۱۸۷	تناسب میان لفظ و معنی
۱۸۸	حقیقت و مجاز
۱۸۹	مطابقت فعل با فاعل
۱۹۰	نوشته باید منطقی و همراه با دلیل باشد
۱۹۱	راستگویی
۱۹۲	صراحت
۱۹۳	پرهیز از مجامله و چاپلوسی
۱۹۳	هیچگاه نباید از حد - ادب خارج شد
۱۹۴	واضح بودن معنی
۱۹۵	یک انشاء را چگونه باید نوشت؟
۱۹۶	محاسن و معایب یک انشاء
۱۹۷	سبک جدید
۲۱۴	فهرست منابع

بنام خدا

نوشتاری که پیش روی دارید، **دستورهای املاء و انشاء** تألیف استاد علی اصغر فقیهی است. مؤلف کتاب، برای جامعه ادبی ایران ناشناخته نیست. این کتاب، طی سالیان گذشته در مراکز آموزشی راهگشای دانش‌اندوزان بسیاری بوده است. امید آنکه اکنون نیز چنین باشد. اینک که ویراسته تازه کتاب - بازچاپ ششم - پیش روی خوانندگان قرار می‌گیرد، خشنودیم که گامی در راه ترویج فرهنگ و ادب پارسی برداشته‌ایم. چشم به راه رهنمودهای صاحب نظران هستیم تا در فرآیند تولید خود آثار پیراسته‌ای تقدیم جامعه پارسی‌خوانان نماییم.

مؤسسه انتشارات باورداران

بنام خدا

مقدمه چاپ دوم

عماد اصفهانی گوید^۱: هیچ نویسنده‌ای ندیدم که امروز کتابی بنویسد و فردا افسوس نخورد که چرا فلان عبارت را تغییر نداده یا فلان جمله را به کتاب نیفزوده، کاش مطلبی را که آخر ذکر کرده، اول می‌آورد یا بهتر بود از آوردن فلان موضوع صرف‌نظر می‌کرد...

این گفته عماد، پس از انتشار چاپ اول کتاب دستورهای املاء و انشاء درباره بسیاری از مطالب و عبارات آن صدق کرد و لزوم بازنگری در آن بخوبی احساس شد لیکن چنین فرصتی دست نمی‌داد تا این اواخر که سخن از تجدید چاپ آن به میان آمد. ناگزیر نویسنده از آغاز تا پایان بررسی دقیقی انجام داد و در نتیجه تغییرات عمده‌ای در عبارتها و مطالب آن رخ داد. پاره‌ای از آنها حذف گردید و در عوض بسیاری مطالب دیگر به آن افزوده شد. چنان که می‌توان گفت این چاپ، کتاب تازه‌ای است که پیش‌روی خوانندگان گرامی است. مسلّم است که پس از

۱- اقتباس از مقدمه ناشر چاپ دوم معجم‌الادباء یا قوت.

انتشار این چاپ نیز همان مضمون گفته عماد اصفهانی تکرار و لزوم تغییرات دیگری در آن، احساس خواهد شد. این امر در مؤلفاتی که در رشته‌های مختلف علمی و ادبی منتشر می‌شود عمومیت دارد. زیرا گذشته از اشتباهات و نسیانهایی که ممکن است دامگیر نویسنده شود، چون اساساً دانسته‌های بشری رو به توسعه است و هر روز نظریه جدیدی در مسائل گوناگون پیدا می‌شود و درباره بسیاری از مطالب عقاید تازه‌ای ابراز می‌گردد، طبیعی است که در بازچاپ کتابها و رسالات خواه و ناخواه تغییراتی رخ خواهد داد. دستورهای املائی و انشائی نیز از این قاعده مستثنی نیست و ممکن است دستخوش دگرگونیهای شود. لیکن به نظر می‌آید که اینگونه قواعد یعنی قواعد مربوط به زبان و کتابت کمتر دچار تغییر گردد. زیرا آنچه به زبان و خط تعلق دارد؛ توقیفی است و به آسانی نمی‌توان در آنها دخل و تصرفی نمود یا در رعایت آنها مسامحه کرد.

بگذریم از اینکه پاره‌ای افراد، دانسته یا ندانسته به قواعد دستوری یا املائی به چشم بی‌اعتنائی نگاه می‌کنند و برخی از آنها را به باد ریشخند می‌گیرند. و بگذریم از اینکه همین افراد، قواعد مربوط به زبانهای بیگانه را چون وحی مُنزل میدانند و کوچکترین تخطی از آن را جائز نمی‌دانند. آنچه باید در این جا گفته شود این مطلب است که تا قواعد زبانی مضبوط و مقید و لازم‌الرعايه نباشد، آن زبان از هرج و مرج ایمن نخواهد بود. قواعد زبان به راستی به منزله حصار استواری است که آن را از گزند نگاه می‌دارد.

اهمیت زبان فارسی

زبان فارسی از چند هزار سال پیش مورد توجه بوده و میلیون‌ها نفر از مردم جهان به آن سخن می‌گفته‌اند. ادبیات زبان فارسی از سده‌های پیش از اسلام در ادبیات زبانهای دیگر به ویژه زبان عربی تأثیر داشته است. و زمانی زبان ادبی شبه قاره هندوستان بوده و نویسندگان و شاعران هندی به آن زبان شعر می‌سروده و کتاب می‌نوشته‌اند^۱. در آسیای صغیر و آسیای مرکزی رواج کامل داشته و در مدارس کشورهای عربی جزو برنامه بوده است. امروز نیز گذشته از چند کشور که زبان رسمی آنها فارسی می‌باشد، در بسیاری از دانشگاههای جهان کرسی تدریس زبان فارسی تأسیس شده و ادبیات درخشان فارسی چشم دانش‌پژوهان را خیره کرده است.

روش ما در این کتاب

انگیزه تألیف کتاب حاضر این بوده که تا ممکن است مطالب مربوط به املاء و انشاء قاعده‌بندی شود؛ از این جهت آنچه به املاء و انشاء بستگی دارد دسته‌بندی و برای هر دسته یک قاعده‌ای کلی با موارد استثناء ذکر شده است.

۱- هنوز هم بسیاری از ادیبان و دانشمندان هندی و پاکستانی با زبان فارسی آشنا هستند و به آن علاقه دارند.

مستند قواعد، کتب ادب مورد اعتماد عربی^۱ و فارسی و اظهار نظر پژوهشگران و اساتید مقبول القول ادب بوده است. در مواردی که به دست دادن قاعده امکان نداشته و سروکار با جزئیات بوده از قبیل اینکه چه الفاظی دارای واو معدول است یا کلمه‌های عربی که وارد فارسی شده و با یک تلفظ به چند شکل نوشته می‌شود یا الفاظی که از جهتی غلط مشهور می‌باشند، در اینگونه موارد ناگزیر همان کلمات و خصوصیت مربوط به هر لفظ ذکر شده است.

در تهیه مطالب و درستی آنها و اینکه قواعد مورد احتیاج؛ در این کتاب گرد آید کوشش لازم معمول گردیده امید آنکه مورد قبول صاحب نظران قرارگیرد و آنچه را که یادآوری آن را لازم می‌دانند به نویسنده اطلاع دهند. امید آنکه در چاپهای بعدی بکار گرفته شوند.

۱- قواعد املائی؛ بیشتر مربوط به کلمه‌های عربی است که وارد فارسی شده این کلمه‌ها اغلب مشمول قاعده‌ای است که قبل از ورود به زبان فارسی تحت آن قاعده بوده. در پاره‌ای موارد پس از ورود به زبان فارسی، قاعده املائی و گاهی تلفظ کلمه حتی مفهوم آن تغییر کرده، به این لحاظ در تدوین قواعد املائی؛ مراجعه به کتب ادب عربی - به ویژه کتابهای مربوط به صرف - ضرورت دارد.

مقدمه چاپ اول

این مختصر که مشتمل است بر پاره‌ای از قواعد املاء و انشاء و توضیحات دیگری که ذیل صفحات داده شده، به آموزگارانی تقدیم می‌شود که نسبت به تهیه و انتشار آن ابراز علاقه می‌کردند. با اینکه در جمع‌آوری آن از مدارک مسلم استفاده شده است، یقین دارم خالی از نقص و اشتباه نیست از خوانندگان گرامی تقاضا می‌شود اینجانب را از موارد اصلاحی آگاه کنند تا چنانچه توفیق بازچاپ دست داد، بقدر توانایی نواقص آن رفع گردد. برای رعایت اختصار و اینکه ناممکن است بر حجم کتاب افزوده نشود، به ذکر قواعد کلی و مثالهای لازم اکتفا و از آوردن متن‌های املائی و نمونه‌های خوب انشایی خودداری شد.

علی اصغر فقیهی

یادآوری

این کتاب مشتمل است بر دو بخش: بخش اول املاء و بخش دوم انشاء و اینک خلاصه مطالب هر دو بخش.

بخش اول: مشتمل بر تعریف ادب، تعریف و فائده املاء، خصوصیات مربوط به الفبای فارسی، قواعد رسم الخط، چگونگی نوشتن همزه، کلمات مختوم به الف، واو معدول و مجهول و معلوم، کلمات مختوم به تا، کلمه‌های مرکب - هاء غیر ملفوظ، کلمات فارسی که با حروف مخصوص عربی نوشته می‌شود کلمات بیگانه در فارسی، کلماتی که با دو واو نوشته می‌شود، فرق میان دال و ذال کلماتیکه با یک تلفظ به چند شکل نوشته می‌شود، و دیگر قواعد مربوط به املاء.

بخش دوم: مشتمل بر تعریف، فایده و موضوع انشاء، صفات نویسنده، امور مربوط به کلمات، غلط‌های مشهور از جهات مختلف، انواع کلمات فارسی از نظر انشائی، ترکیب جمله و عبارت: امور مربوط به مسندالیه و مسند و دیگر متعلقات سخن، اوصاف سخن، تأثیر انشاهای خارجی در فارسی، امور مربوط به معانی که در انشاء بکار می‌رود، خصوصیات سبک کنونی و دیگر امور مربوط به نویسندگی به ضمیمه حواشی که در موارد لازم برای توضیح مطالب متن در ذیل صفحات نوشته شده است.

بخش اول

املاء

در تعریف کلمهٔ ادب

کلمهٔ فرهنگ

فرق میان علم و ادب

فایدهٔ نویسندگی و توقّف آن بر املاء

تعریف املاء

فائده و موضوع املاء

الفبای فارسی

چون املاء و انشاء جزو علوم ادبی یاد می‌شود نخست شرح کوتاهی

از ادب و ادبیات بیان می‌کنیم:

کلمهٔ ادب

ریشهٔ کلمهٔ ادب، عربی و به احتمالی فارسی است.^۱ این کلمه از قدیم در زبان عربی استعمال می‌شده است. در زمان جاهلیت به طعمای که برای میهمانان تهیه می‌کردند مأدبه^۲ می‌گفتند. پس از ظهور اسلام ادب به معنای خوی نیکو و تهذیب نفس و آنچه موجب زیبایی معنوی افراد می‌شود؛ بکار رفت. و در سدهٔ اول و دوم هجری به کسی که ما امروزه معلم می‌گوئیم مؤدّب می‌گفتند.^۳ از سدهٔ سوم تا ششم کلمهٔ ادب معنی وسیعی پیدا کرد. زیرا گذشته از آنچه یاد شد شامل قسمت بزرگی از علوم و فنون زمان همچون فلسفه، ریاضیات، هیئت، نجوم، کیمیا (شیمی) و پزشکی می‌شد. در قرن ششم به آنچه به شعر و نثر تعلق داشت مانند نحو، لغت، عروض و معانی بیان؛ ادب می‌گفتند که امروز هم می‌توان گفت به همین معنی استعمال می‌شود.

۱- بعضی احتمال داده‌اند که ریشهٔ ادب، دپ و دیپ فارسی و بمعنی نوشتن است. و برای این احتمال قرائنی هم ذکر کرده‌اند.

صاحب منتهی‌الأرب گوید: بعضی این کلمه را از ادب که به معنی خواندن به ضیافت است گفته‌اند. زیرا که این علم مردم را بسوی محامد و نیکیها می‌خواند.

۲- کلمهٔ مأدبه به فتح و ضم دال هر دو صحیح است. در کتاب النوادر ابی مسحل اعرابی مأدبه به مرادف ولیمه آمده است (صفحهٔ ۴۹۲).

۳- در آن زمان مؤدّب معنی وسیع‌تری از معلم داشت. مؤدّب به کسی می‌گفتند که گذشته از خواندن و نوشتن چیزهای دیگری نیز به شاگرد بیاموزد و او را برای مصاحبت پادشاهان و خلفا آماده کند. اما معلم به کسی گفته می‌شد که تنها خواندن و نوشتن یاد دهد.

فرهنگ

در زبان فارسی در مقابل کلمهٔ ادب کلمهٔ فرهنگ قرار می‌گیرد.^۱ این کلمه مرکب است از دو بخش فر به معنی شکوه و زیبایی و هنگ به معنی هوش و دانایی. دو کلمهٔ فر و هنگ معانی دیگری نیز دارند.

علم و ادب

همانطور که کلمهٔ ادب، در عصرهای مختلف برای معانی گوناگونی استعمال شده؛ کلمهٔ علم نیز در معانی مختلفی بکار رفته است مثلاً زمانی علم تنها به علوم شرعی اطلاق می‌شد. و هنگامی که بعضی از نویسندگان^۲ در صدد بر آمدند معلومات زمان خود را دسته‌بندی و تدوین کنند، علمی را بنام علوم ادبی نامیدند. به گفتهٔ نویزی علم ادب عبارت از علمی است که با کمک آن خود را از لغزش در کلام نگاهدارند. و آن دوازده قسم است:

هشت اصول بر این تفصیل: علم لغت، علم صرف، علم اشتقاق، علم

۱- ابونصر فراهی در نصاب الصبیان گوید: ادیب را ادب آموزدان. ادب فرهنگ ادیب زیرک و نگاهدارندهٔ حد هر چیز (متهی الارب). کلمهٔ فرهنگ به معنی کشیدن و به معنی آموزش و تعلیم و تربیت. (آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع ذیل همین کلمه).

۲- در ادبیات فارسی مفصلترین و مفیدترین کتاب در این باره نفایس الفنون تألیف محمد بن محمود آملی و در عربی مفتاح السعاده طاشکبری زاده است.

نحو، علم معانی، علم بیان، علم عروض و علم قافیه.
و چهار فرع بدین نمط: علم رسم الخط، علم قرص الشعر، علم انشای
نثر از خطابات و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ^۱.

تعریفی که امروز از علم و ادب می‌شود

صرف نظر از اینکه در هر زمان، علم و ادب را چگونه تعریف می‌کرده‌اند، آنچه که امروز در تعریف آن دو بیشتر نویسندگان پذیرفته‌اند بدین شرح است:

ادب از فنون زیبایی است که منشأ آن ذوق و عاطفه است. و می‌تواند موضوعهای اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را به بهترین وجه و دلپذیرترین تعبیر بیان کند. پس ادب به این معنی از پایه‌های زندگانی اجتماعی است که بی آن هیچ چیز پایدار نخواهد بود. از این جهت هر یک از اقسام ادب بر اساس قواعدی بنیان گرفته و در هر عصر در پیراستن و آراستن آن قواعد به وسائل مختلف کوشش می‌کرده‌اند. هرگاه پیش از کلمه ادب کلمه علم بیاید و علم ادب گفته شود مقصود از آن شناختن نظم و نثر است که در فارسی به آن سخن سنجی می‌گوییم.

تعریف علم. علم عبارت است از مسائل منظمی که پایه آن مشاهده و تجربه است و قواعد آن همه کلی است و عاطفه را در آن راهی نیست.
فرق میان ادب و علم. در ابتداء چنین بنظر می‌رسد که فرق میان ادب

۱- منتهی الارب در ماده ادب.

و علم آشکار است. زیرا در نخستین نظر می‌دانیم که مثلاً قضایای هندسی، اصول حساب و مسائل مربوط به فیزیک و شیمی در تعریف علم و اشعار فردوسی، حافظ و سعدی و مقالات انتقادی یا ادبی روزنامه‌ها در تعریف ادب جای می‌گیرد. ولی این امر در صورتی که از علم و ادب معنی مخصوص آنها اراده شود ممکن است صحیح باشد. و الا نمی‌توان بین آن دو جدایی انداخت و علوم مربوط به زبان و تاریخ و جغرافیا را بنام ادبیات در یک طرف و حساب و هندسه و جبر و فیزیک و شیمی را در سوی دیگر قرار داد و برای ترجیح هر یک بر دیگری دلیل‌هایی اقامه کرد. زیرا هرکس در هر رشته از علوم کار می‌کند باید زبان و تاریخ و جغرافیای کشور خود را خوب بداند. همگان عاطفه و ذوق و احساسات دارند می‌خواهند مقاصد خود را خوب بیان کنند و خوبتر بنویسند. بنابراین چگونه می‌توان ادبیات را - به معنی مصطلح - از علوم جدا کرد؟

فایده نویسنده‌گی و توقف آن بر املاء

اساس تمدن بشر بر نویسنده‌گی است که از راه آن علوم و افکار نشر می‌شود و از نسلی به نسل‌های دیگر منتقل می‌گردد. نوشته آنگاه صحیح و بی‌اشتباه و ابهام خواهد بود که در کلمات آن رعایت قواعد املائی شده باشد. بسیار اتفاق افتاده که یک مسامحه کوچک در املائی کلمه‌ای حتی نابجا گذاشته شدن یک نقطه یا ابهام در شکل یک کلمه به کلی معنی را تغییر داده و عکس مقصود را رسانده است.

تعریف املاء

کلمهٔ املاء عربی و از مصدر باب افعال است. گاهی بجای املاء، اِکتاب (بر وزن افعال) و تکتیب (بر وزن تفعیل) استعمال می‌شده. املا هم بجای املاء و به معنی آن بکار می‌رفته است. کلمهٔ املاء از دیدگاه لغوی به معنی طول دادن و مهلت دادن و پُر کردن است. و در اصطلاح، مقصود از املا قواعدی است که با رعایت آنها نویسنده صورت‌ها و اشکال کلمات و حروف را درست می‌نویسد. و در عرف فرهنگ، آن است که معلّم عباراتی را بگوید و شاگردان بنویسند. املاء به معنی مهلت دادن و به معنی اینکه کسی بگوید و دیگری بنویسد در قرآن مجید و در شعر و نثر فارسی و عربی آمده است.^۱ سابقاً چون کتاب کمیاب و گران بود رسم بر این امر قرار

۱- وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ مَالَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ أَلَّا يُكَلِّمَهُمُ لَئِيْزًا دَاوُدَ وَإِسْمَٰهُمُ عَذَابٌ مُّهِينٌ.

وَقَالُوا أَنَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ إِنْ كُتِبَتْهَا فَيْهَىٰ تُكَلِّمُ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. (سوره فرقان، آیه ۵).

املا به معنی املاء نیز در این آیه آمده است:

فَلْيُكَلِّمُنَا وَ لِيُكَلِّمُنَا بِالْقَدْلِ. (سوره بقره، آیه ۲۸۲)

املا در یک مورد دیگر از این آیه هم آمده است.

أَبُو ذُوَيْبٍ هَذَا لِيْ كَوَيْدٍ:

وَ إِنِّي كَمَا قَالَ تَمْلِي الْكِتَابَ فِي الْوَقْتِ أَوْ خَطَّه الْكَسَاتِبُ.

منوچهری گوید:

گاهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر برم

گاهی قمری کند از بر؛ گاهی ساری کند املاء

داشت که محدث یا فقیه یا ادیب می نشست و شاگردان با وسائل نوشتن اطراف او جای می گرفتند. و آنچه استاد از حفظ می گفت یا از روی کتابی تقریر می کرد می نوشتند. پس از مدتی مجموع این نوشته ها به صورت کتابی در می آمد و به نظر استاد می رسید و پس از تصویب او در دسترس دیگران قرار می گرفت. این عمل را املاء و آن مجموعه بنام امالی - جمع اُمَلِیَه به ضم همزه و سکون میم و کسر لام و تشدید یاء - نامیده می شد. کتابهای امالی شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی - اعلی الله مقامهم - همین گونه است. گاه اتفاق می افتاد که جهانگردی چون از سیاحت خود بر می گشت - چون توانایی نوشتن نداشت - مشاهدات خود را برای دیگری بیان می کرد و او می نوشت. مثلاً ابن بطوطه جهانگرد معروف مسافرت خود را برای یکی از نویسندگان به نام ابن جُزَی - به ضم جیم به صیغه تصغیر - شرح داد و او با انشای خود نوشت. در بسیاری از کتب پیشین بویژه آثار قرون اولیه هجری آثار املائی به معنایی که گفتم مشاهده می شود. امروزه نیز املاء را به معنای مزبور، که کسی بگوید و دیگری بنویسد استعمال می کنند.

در اصطلاح فرهنگی همچنانکه که اشاره شد، املاء یکی از مواد

کتاب سعدی گوید:

همانا که در فارس، انشای من چو مشک است بی قیمت، اندر ختن
 گر آن جمله را سعدی انشاء کند مگر دفتری دیگر املاء کند
 و صاحب برید جز بر مراد و املائی ایشان چیزی نتواند نبشت ... (تاریخ بیهقی
 صفحه ۳۲۱ تصحیح فیاض).

تحصیلی در دبستانها و دبیرستانهاست و مقصود از آن وادار کردن دانش‌آموز به درست نوشتن الفاظی است که در زبان فارسی استعمال می‌شود. از این روی به آن املاء می‌گویند که معلم به آهستگی و با مهلت می‌گوید و شاگردان می‌نویسند.

فایده و موضوع املاء

صرف نظر از این عقیده که باید کلمات را همان‌گونه که می‌شنویم بنویسیم. و صرف نظر از درستی و نادرستی این عقیده^۱ می‌گوییم: چون پاره‌ای از کلمه‌ها آنطور که تلفظ می‌شود نوشته نمی‌شود، پس مقصود از املاء اطلاع از قواعدی است که با توجه به آنها می‌توان همه کلمات را صحیح نوشت. و نتیجتاً نویسنده از اشتباه مصون می‌ماند و به مقصودی که از نوشته خود دارد، می‌رسد. تا آنجا که آگاهی داریم در همه

۱- شاید در هیچ زبانی همه کلمات آن چنانکه شنیده می‌شود، نوشته نمی‌شود. و در زبانهای زنده دنیا مانند انگلیسی و فرانسه حروفی که تلفظ نمی‌شود، یا یک تلفظ که به چند شکل نوشته می‌شود به حد وفور وجود دارد. از این جهت یکی از لوازم آشنایی به یک زبان؛ اطلاع از قواعد املائی آن است. منتهی راه احتیاج به دستورهای املائی در زبانهای مختلف متفاوت است بنابراین، عقیده به اینکه کلمات در فارسی آن چنانکه که تلفظ می‌شود باید نوشته شود معلول توجه نکردن به اشکالاتی است که با انجام این عمل چنین عقیده‌ای ممکن است بوجود آید که یکی از نتایج آن، ایجاد هرج و مرج در زبان خواهد بود. به شرحی که خواهد آمد. زیرا مهمترین عامل نگهداشت و گسترش یا ترقی هر زبانی رعایت قواعد و دستورهای مربوط به آن است.

زبانهای زنده، آشنایی با قواعد املائی ضرورت دارد و بنابر عللی این امر در زبان فارسی بیشتر از بسیاری از زبانها مصداق پیدا می‌کند زیرا:

۱- شمار بسیاری از کلمات عربی به مناسبات پیش آمدهای تاریخی^۱ وارد فارسی گردیده که شکل حروف مخصوص عربی در آنها حفظ شده ولی تلفظ اصلی از میان رفته است. و در نتیجه در زبان فارسی حروفی یافت می‌شود که در تلفظ مانند هم و در کتابت از هم جدا هستند. امروزه حروف ثاء؛ سین، صاد و همچنین حروف طاء و تاء، الف و عین، حاء و هاء، ذاء و زاء و ضاد و ظاء، غین و قاف که هر یک در عربی تلفظ مخصوص دارد مثل حروف فارسی تلفظ می‌شود.

۲- از کلمات عربی یاد شده آنهایی که در وسط یا آخر دارای همزه است، همزه طبق قواعد عربیت، در موارد مختلف به شکلهای مختلفی نوشته می‌شود.

۳- کلمات مختوم به الف؛ گاهی با الف و گاهی با یا نوشته می‌شود.

۱- از زمان ساسانیان که یک حکومت عربی در حوالی ایران و با نظر ایرانیان تشکیل شد؛ بسیاری از کلمات عربی و آرامی وارد فارسی شد که به آنها هژوارش می‌گفتند. این کلمات را به فارسی می‌نوشتند و به عربی یا آرامی می‌خواندند. و نیز عده زیادی کلمات فارسی وارد زبان عربی شده و شعرای زمان جاهلیت آنها را در اشعار خود به کار برده‌اند و در اشعار آن زمان نام پاره‌ای از گلهای به زبان فارسی دیده می‌شود. پس از ظهور اسلام و فتح ایران و پذیرفتن دین مقدس اسلام از سوی ایرانیان، ابتدا کلمات عربی که مرادف آنها در فارسی وجود نداشت وارد زبان فارسی شد. سپس از قرن چهارم به بعد وارد کردن کلمات عربی در زبان فارسی برای پاره‌ای از نویسندگان نوعی تفنن شده بود.

۴- در کلمات فارسی آنهایی که به هاء غیر ملفوظ ختم می‌شود در موارد گوناگون؛ املاء آنها تغییر می‌کند.

۵- حروف خاء بدون واو یا با واو معدوله، و نیز موارد کتابت ذال و زاء و اینگونه امور که در خلال این کتاب شرح هر یک داده می‌شود اشکالاتی در کتابت بوجود می‌آورد.

بنابر آنچه به عنوان مثال یاد شد اهمیت اطلاع بر قواعد املاء فارسی و آنچه در خط کنونی فارسی باعث اشکال در کتابت شده؛ بر هیچکس پوشیده نیست.

اما موضوع املاء. می‌دانیم که موضوع هر علم چیزی است که در آن علم از خواص ذاتی آن بحث می‌شود پس موضوع املاء در هر زبان؛ الفاظ آن زبان می‌باشد زیرا در املاء از چیزی گفتگو می‌کنند که مربوط به درست نوشتن شکل کلمه است.

الفبای فارسی

شماره الفبای فارسی یعنی شماره الفبایی که امروز کلمات فارسی یا کلمات کاربردی در فارسی از آنها ترکیب می‌شود سی و دو حرف است^۱:

۱- در گذشته ترتیب الفبای عربی به ترتیب کنونی نبوده است. مثلاً خلیل بن احمد (از ادبا و دانشمندان لغت در قرن دوم) در کتاب معروف خود - العین - حروف الفبا را به ترتیب مخارج آنها یاد کرده و از حروف حلق شروع و به حروف لبی خاتمه داده است. مطابق این ترتیب، نخستین حرف ه و آخرین حرف پ

ا، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص،
ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

از این حروف، هفت حرف مخصوص زبان عربی است: ث، ح، ص،
ض، ط، ظ، ع. و حرف ق^۱ مشترک میان زبان عربی و ترکی است و در
فارسی یافته نمی‌شود. همچنین در کلمات فارسی هیچگاه همزه در وسط
و آخر واقع نمی‌شود. بنابراین هر کلمه‌ای که یکی از حروف مخصوص
عربی در آن وجود دارد و یا همزه در وسط و آخر آن قرار گرفته بطور کلی
عربی است یا کلمه‌ای فارسی است که یا به غلط یکی از حروف عربی در
آن وارد شده، یا وسط و آخر آن به غلط تلفظ می‌شود و شرح آن خواهد آمد.

﴿ک﴾ می‌باشد. ولی خلیل، نخستین حرف را «ع» قرار داده و به همین مناسبت کتابش
کتاب العین نامیده شده است.

۱- هشت حرف است آنکه اندر فارسی نباید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

بشنو از من تا کدام است آن حروف و یادگیر

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

برای یاد دادن هشت حرف مزبور به کودکان اشکالات فراوانی وجود دارد که از
همه مهمتر وضع ساختار دهان آنان است که قدرت ادای تلفظ مخصوص این
حروف را ندارند و ناگزیر آنها را مثل حروف فارسی تلفظ می‌کنند. البته ممکن
است با زحمت زیاد تلفظ مخصوص عربی حرف را آموخت ولی مشکل است
بتوان با آن تلفظ خو گرفت. بنابراین اگر در یاد دادن املاهای کلماتی که دارای
حروف مخصوص عربی است از درس قرائت فارسی استفاده کنیم یعنی در
ضمن تعلیم قرائت به دانش‌آموز تکلیف کنیم شکل ویژه کلمه را به ذهن خود
بسپرد نتیجه خوبی خواهد داشت. در دبیرستانها، گذشته از فارسی از درس عربی
هم به خوبی می‌توان برای یاد دادن این گونه کلمات استفاده کرد.

ناگفته نماند که تلفظ حرف ث و شاید بعضی حروف دیگر که امروز در فارسی نیست در زبان فارسی قدیم - پهلوی هخامنشی - وجود داشته و در کتیبه‌های داریوش یافته می‌شود.^۱ ولی مقصود ما در اینجا الفبای امروزی فارسی است.

ریشه الفبای مزبور، الفبای قدیم عربی است که اصل آن نیز الفبای آرامی یا نبطی بوده است.

در دو قرن اول و دوم هجری، الفبای دوره ساسانی بتدریج متروک شد و الفبای کوفی بجای آن قرار گرفت. تأثیری که حمله مسلمانان به ایران در خط فارسی گذاشت، بسی بیشتر از تأثیر آن در زبان فارسی بود. زیرا می‌دانیم زبان فارسی هیچ وقت از میان نرفت و در بسیاری از اکناف ایران مردم به زبان عربی توجهی نکردند و زبان خود را از دست ندادند. اما خط فارسی از بین رفت و در آثار اسلامی جز در تألیفات بعضی از نویسندگان مانند مسعودی و حمزه اصفهانی^۲ و ابن ندیم ذکر دیگری از آن نمی‌بینیم.^۳ و تا چند سده قبل که خاورشناسان درباره خطوط قدیم

۱- فرهنگ‌نویسان قدیم معتقد بودند که پاره‌ای از حروف مخصوص عربی، سابقاً در فارسی بوده است. حتی حرف عین که امروز از آثار آن، کلمه عکه نوعی زاغچه باقیمانده در فارسی پیش از اسلام وجود داشته است. درستی و نادرستی این عقیده قابل دقت است.

۲- التنبيه و الاشراف؛ مسعودی و سنی ملوک الارض و الانبياء حمزه اصفهانی و الفهرست ابن ندیم.

۳- خط دوره ساسانی تا یکی دو قرن بعد از اسلام باقی بوده و شاید از قرن سوم به

ایران تحقیقاتی کردند و کتیبه‌های ایران باستان را خواندند^۱ کسی به فکر باز زنده‌سازی خطوط قدیم ایران نبود.

تغییراتی که در خط کوفی داده شد

چون نوشتن بسیاری از تلفظ‌ها و کلمات فارسی با خط کوفی دشوار بود، ایرانیان درصدد بر آمدند در این خط تغییراتی بدهند از این جهت خط مزبور بوسیله ابن مقله^۲ معروف و برادرش ابو عبدالله تغییر شکل داد و بصورت خط نسخ درآمد. و در خط نسخ تغییراتی داده شده و در نتیجه خطی بنام خط تعلیق و بعد خط دیگری بنام نستعلیق - نسخ و تعلیق - بوجود آمد. از قرن هشتم به بعد اصلاحاتی در این خط انجام گرفت و خواجه میرعلی تبریزی و سلطان محمد مشهدی و میرعلی هروی از کسانی هستند که در اصلاح خط نستعلیق کوششهای فراوانی کرده‌اند. از خط نسخ و تعلیق خطوط دیگری نیز مشتق شد همچون ثلث، رقاع، ریحان، شکسته که نمونه‌های بسیار خوبی از آنها در کتیبه‌های

بعد متروک شده است، ابن‌الندیم در الفهرست شکل‌های ناقصی از الفبای قدیم فارسی، رسم کرده است.

۱- رالینسون انگلیسی، نخستین کسی است که خطوط میخی کتیبه‌های بیستون را خواند.

۲- محمد بن علی بن الحسین بن مقله وزیر مقتدر و قاهر و راضی عباسی متوفی در سال ۳۲۸ هجری و برادرش ابو عبدالله حسن بن علی از خوش‌نویسان معروفند. شرح حال ابن مقله و برادرش در تاریخ ابن خلکان صفحه ۱۷۳ مجلد دوم چاپ تهران ذکر شده است.

مساجد و مزارات متبرکه و فرمانهایی که از پادشاهان ایران و عثمانی باقی مانده مشاهده می‌شود. در ضمن اینکه خط فارسی اصلاح می‌شد بعضی املاهای قدیم هم تغییر می‌کرد مثلاً که و چه که تا زمان تیموریان کی و چی نوشته می‌شد. بصورت کنونی در آمد. همچنین کلمه‌های چنانکه و چنانچه و آنکه و این گونه کلمات که طبق املاهای قدیم بدون هاء مخفی نوشته می‌شد چنانک، چنانچ، آنک برای اینکه در هنگام خواندن معلوم شود که حرف آخر آنها مکسور است بعد از حرف آخر هاء غیر ملفوظ افزودند.

حروف اتصال پذیر و اتصال ناپذیر

حروف الفبا بر دو قسم است:

اول اتصال پذیر و آن حرفی است که می‌تواند به حرف دیگر بچسبد مانند ب و ج.

دوم اتصال ناپذیر و آن حرفی است که به حرف دیگر نمی‌چسبد مانند د و و.

ضمیرهای متصل م، ت، ش، مان، تان، شان به حروف اتصال پذیر می‌چسبد مانند کتابم، کتابتان. مگر هاء غیر ملفوظ که در ضمیرهای مفرد بین آن و ضمیر همزه‌ای به صورت الف فاصله می‌شود مانند خانه‌اش، خانه‌ات. ضمیرهای متصل مفرد هرگاه به که و چه بچسبد هاء غیر ملفوظ از آخر آنها می‌افتد و ضمیر به کاف و چ می‌چسبد. و گفته می‌شود کم - کت - کش - چم - چت - چش و در ضمیرهای جمع، همزه فاصله

نمی‌شود مانند خانه‌تان؛ خانه‌شان^۱.

توضیح در پاره‌ای از خطها بخصوص خط شکسته برای زیبایی، حروف اتصال‌ناپذیر را گاهی متصل می‌نویسند ولی این امر بر خلاف رسم الخط نستعلیق است که امروز خط معمولی فارسی است.

رسم الخط

۱- شکل صحیح حروف.

۲- مواردی که سین و شین و دیگر حروف باید به شکل دندانه نوشته شود.

۳- رعایت نظم و ترتیب در نوشتن کلمات.

۴- مراعات فاصله‌ها (نقطه‌گذاری).

۵- دقت در نقطه‌های حروف.

۶- تشدید و مد.

۷- کلماتی که در آن حروفی کم یا زیاد می‌شود.

۸- ترکیبات عربی در فارسی.

۹- کتابت لا.

در گذشته چون صنعت چاپ وجود نداشت و تمام کتابها و دفاتر و نامه‌ها با دست نوشته می‌شد، کاتبان و منشیان ناگزیر از رعایت امور بسیاری مربوط به نویسندگی بودند و هیچ چیز را هر قدر جزئی بود از نظر

۱- اقتباس از مقاله استاد فقید بهمنیار.

دور نمی داشتند: اوصاف قلم و دوات، شیوه دست گرفتن قلم، و خصوصیات مربوط به قلمتراش، قطزن، ليقه و مداد به تفصیل در کتابها ذکر شده است. و نیز برای دبیران، مترسلان، وراقان^۱ و ناسخان شرایطی ذکر کرده اند^۲ که در بخش انشاء قسمتی از آنها شرح داده می شود.

از جمله اموری که مورد توجه نویسندگان بوده و امروز نیز باید رعایت شود دستورهایی است پیرامون شکل و ترتیب حروف که ما در اینجا مجموع آنها رسم الخط می گوئیم به ترتیب ذیل ذکر می کنیم:

اول شکل هر حرف از حروف الفبا را باید صحیح نوشت و مسطح یا منحنی بودن و بلند و کوتاه بودن و دیگر حالاتی که مخصوص آن است باید رعایت کرد. و نیز جز هنگام لزوم نباید بعضی حروف درشت و بعضی ریز باشد. خلاصه آنکه با حفظ شکل مخصوص هر حرف، لازم است خط

۱- به کسانی که شغل آنان نسخه برداری از کتابها و فروش آن یا با سفارش کسی، کتابی را برای او نسخه برداری می کردند و مزد می گرفتند وراق می گفتند. در قرون اولیه هجری بسیاری از وراقان در عداد دانشمندان زمان خود بودند. و گاهی وراق به کسی که کاغذ و دفتر می فروخت اطلاق می شد. و در شهرهای بزرگ، رسته بازاری بود به نام سوق الوراقین.

۲- در کتابهای ادب الکتاب صولی و صبح الاعشی و ضوء الصبح قلمشندی و مفتاح السعاده طاشکبری زاده، و محاضرات راغب، دستورهای مربوط به قلم و خط به تفصیل ذکر شده. ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود - العبر و دیوان المبتداء و الخبر - گوید: در کشورهایی که در مدنیت پیشرفت زیاد کرده اند به بهترین و سهلترین شیوه، سنت کتابت و خط را به شاگردان یاد می دهند. از جمله در مصر معلمینی هستند که شغل ایشان منحصرأ تعلیم خط است. اینان قوانین و احکام قرار دادن هر حرف را در جای معین خود به شاگردان می آموزند.

خوانا باشد بدانگونه هر کس با خط فارسی آشناست بتواند به راحتی و بدون کمک گرفتن از قرائن؛ خط را بخواند نه مثل بسیاری از خطهای امروزی که گاهی با مدتی فکر هم نمی توان خواند.

دوم تشخیص مواردی که س و ش باید با دندانه نوشته شود. یا ممکن است آن را کشید و همچنین حروف دیگری که گاهی برای زیبایی خط، کشیده می شود. در این مورد باید دانست که هرگاه س و ش به سبب کشیده شدن؛ ممکن است به زیاد شدن یک دندانه در کلمه اشتباه شود، باید آن دو را با دندانه نوشت. بنابراین هر وقت این دو حرف قبل از حروف ج، چ، ح، خ، ر، ز، س، ش، م، ه، ی - مقصودی آخر است - قرار داشت آن را با دندانه می نویسند مانند شجاع، سحاب، سخاوت، سست، سرد، سزاوار، سماء، شهر و سی.

در حروف دیگر نیز اگر کشیدن آنها باعث اشتباه شود مانند کلمه متعلم که اگر میم را بکشیم به مستعلم اشتباه می شود، نباید کشید. حروف ب، پ، ت، ث؛ ف، ق، ک، ل و ی هرگاه اول کلمه باشند کشیده نمی شوند. و هرگاه دو دندانه پشت سر هم باشد بهتر است دندانه اول بلندتر نوشته شود. مانند کلمه نسبت که دندانه پ بلندتر نوشته می شود. دو حرف ص و ض اگر در اول و یا وسط باشد باید دندانه آنها را گذاشت مانند صبر، مصابرت، ضرر و مضار. بطور کلی هر جا کشیدن حرفی موجب اشتباه به دندانه ای می شود، نباید آن را کشید.

سوم رعایت نظم و ترتیب در نوشتن کلمات، بطوری که هر کلمه جای خود را در سطر حفظ کند و در آخر سطرها نباید یک کلمه ناتمام بماند.

مثلاً جایز نیست نیمی از کلمه کاغذ - کا - در آخر یک سطر و نیمی دیگر - غذ - در اول سطر بعدی نوشته شود.

۴- مراعات فاصله‌ها، به این نحو که از طرز کتابت؛ تمام شدن جمله، بستگی چند جمله به یکدیگر و انواع جمله معلوم باشد. سابقاً نقطه‌گذاری به روش کنونی که از خطوط اروپایی اقتباس شده معمول نبوده است. تنها اطلاعی که در این باره داریم این است که هنگام تمام شدن جمله، بین آن و جمله بعدی فاصله کمی به قدر سرانگشت کوچک، کاغذ را سفید می‌گذاشتند. ولی امروز باید کاملاً رعایت نقطه‌گذاری را نمود. زیرا نقطه‌گذاری کمک بسیاری به فهماندن مطلب می‌نماید و می‌توان آن را نظیر ژست‌ها و حرکات دست و چشم و ابرو هنگام تلفظ دانست. پس لازم است بعد از تمام شدن جمله، نقطه تمام (.) و موقع ارتباط چند جمله با یکدیگر یا وقف ناقص ویرگول (،) و هنگامی که ساختمان جمله‌ای تمام است ولی معنای آن احتیاج به جمله دیگری دارد تا به وسیله آن تمام و کامل شود علامت نقطه ویرگول (؛) و در نقل و شرح مطلبی دو نقطه (:) و در استفهام نقطه مخصوص آن یعنی نشانه پرسش (?) و به هنگام تعجب این نشانه (!) و برای استفهام انکاری این علامت (!؟) گذاشته شود. و نیز باید جمله‌های معترضه^۱ را در پرانتز () یا دو خط تیره قرار داد تا موجب

۱- جمله معترضه جمله‌ای است که معنای آن از روش سخن خارج است ولی به مناسبتی میان مسندالیه و مسند یا جمله و متمم آن فاصله می‌شود، مثلاً در این جمله: امیرالمؤمنین علی - بر او درود فراوان باد - فرمود: سخن زشت مگو اگر چه از پاسخ درمانی. جمله بر او درود فراوان باد معترضه است.

اشتباه نشود.^۱

پنجم دقت در نقطه‌های حروف: از الفبای فارسی ۱۶ حرف ا. ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. س. ص. ط. ع. ک. گ. ل. م. ه. ی (بی نقطه و بقیه دارای نقطه است. آنهایی که نقطه دارند در عربی مُعْجَمَه و آنها که بی نقطه‌اند مُهْمَلَه می‌نامند. می‌دانیم که بیشتر حروف مانند یکدیگر است تنها نقطه داشتن و نداشتن آنها را از یکدیگر جدا می‌کند: ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. س. ش. ص. ض. ط. ظ. اگر نقطه حروف نقطه‌دار گذاشته نشود با حرف دیگری اشتباه می‌شود. این مشکل بیشتر در موردی ظاهر می‌گردد که حرف نقطه‌دار به کلمه‌ای بچسبد که در این صورت اگر کمترین مسامحه‌ای در بالا و پایین گذاشتن و تعداد نقطه‌ها بشود معنی یک کلمه تغییر می‌کند یا معکوس می‌گردد. مانند کلمه نباید که اگر هیچ نقطه گذاشته نشود معلوم نیست که آن را باید چطور خواند: نباید، نباید، نباید، نتابد و چند وجه دیگر. همچنین است اگر نقطه‌های آن اشتباهی گذاشته شود. پس نویسنده باید هر نقطه را، به طور صحیح در محل خود قرار دهد.

در رسم الخط قدیم این قدر به نقطه اهمیت می‌دادند که درباره شکل آن که مربع باشد یا مدور و ترتیب گذاشتن آن، که دو نقطه مثلاً بطور افقی یا قائم گذاشته شود کمال دقت را می‌کرده‌اند.

۱- درباره نقطه گذاری چند مقاله مفصل و ممتع در شماره‌های اول و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم سال چهارم راهنمای کتاب درج شده است.

ششم تشدید و مدّ - تشدید به معنی سخت کردن و شدید گفتن حرف است از همین جهت بعضی‌ها معتقدند؛ علامت تشدید (ـ) که مثل سرش است همان حرف اول کلمه شدّ «به معنی سخت گفتن» می‌باشد. تشدید عبارت است از اینکه دو حرف را که از یک جنس می‌باشند و در یک کلمه، پهلوی هم جمع شده‌اند در یکدیگر فشار دهیم و به مانند یک حرف در آوریم و روی آن علامت مخصوص تشدید را بگذاریم. در کلمات فارسی حرف مشدد بندرت یافته می‌شود.

بیشتر کلماتی که حرف مشدد در آنها وجود دارد عربی هستند^۱. در این کلمات باید علامت تشدید ـ روی حرف مشدد گذاشته شود و حذف آن جایز نیست. زیرا تشدید می‌فهماند که حرف مشدد به جای دو حرف تلفظ می‌شود؛ پس حذف تشدید به منزله حذف یک حرف از کلمه است. در بسیاری از کلمات عربی که حرف آخر آنها مشدد است مانند کلمات حقّ؛ ظلّ؛ مستقرّ؛ چون هنگام تلفظ حرف مشدد درست ادا نمی‌شود ممکن است بعضی متوجه تشدید نشوند و آن را ننویسند، باید در این گونه کلمات دقّت کرد و علامت تشدید روی آنها گذاشت. گاهی برای ضرورت شعر، حرف مشدد؛ مخفّف می‌شود، در این حال احتیاجی به نوشتن علامت تشدید نیست.

اما مدّ یعنی کشیدن، چون هنگام تلفظ همزه با صدای الفی؛ صدا

۱- بسیاری از کلمات فارسی که به طور مشدد تلفظ می‌شوند، اصل آنها مشدد نبوده است.

کشیده می‌شود به علامت آن (ـ) مدّ می‌گویند. ممکن است گفته شود که علامت «مدّ» در اصل همان کلمه مدّ بوده که بتدریج به این شکل در آمده و میم از اول آن حذف شده است.^۱ علامت مخصوص مدّ را هم باید روی حرف ممدود گذاشت تا در تلفظ با حرف غیر ممدود اشتباه نشود مثلاً در کلمه، آمر که اسم فاعل است، هرگاه علامت مد گذاشته نشود به آمر که مصدر آن است اشتباه می‌شود.

هفتم در پاره‌ای از کلمه‌های عربی که در فارسی به کار می‌رود، حرفی زیاد یا کم شده است.

اینک چند مورد از مواردی که حرفی بر کلمه زیاد کرده‌اند:

۱- کلمه مائه که الف در آن زیاد شده^۲ در صورتی که طبق قاعده‌ای که بعداً شرح داده می‌شود باید به این شکل مئه نوشته شود ولی علمای ادب، صورت نخست مائه را انتخاب کرده‌اند و در فارسی نیز همین صورت پذیرفته شده است.

۱- کلمات عربی دیگری نیز هست که بتدریج به صورت علامت در آمده مانند علامتهای حساب سیاق الف؛ اک؛ مأه، ه، عشره، عث و نظیر آنها در فارسی گویا وجود ندارد. همچنین علامتها فتحه (ـَ) کسره (ـِ) ضمه (ـُ) که هر یک مخفف یکی از حروف عله است. در علامت فتحه الف بتدریج مایل شده و در علامت کسره و ضمه تنها سر یا و واو باقی مانده است.

۲- ابن قتیبه در ادب الکاتب صفحه ۲۵۳ گوید: زیاد شدن الف در کلمه مائه برای این است که اگر آن را به صورت مئه بنویسیم ممکن است با منه اشتباه شود. محتمل است این امر مربوط به زمانی باشد که هنوز نقطه گذاری برای رفع اشتباه حروف به یکدیگر در خط عربی معمول نبوده است.

۲- کلمه عمرو - به فتح عین و سکون میم - که واو در آن زیاد شده برای این است که به عُمَر بضم عین و فتح میم اشتباه نشود.

۳- در دو کلمه صلوة و زکوة - صلوات و زکات - الف حذف و واو زیاد شده است؛ در مباحث آینده خواهیم دید که کلماتی از قبیل صلوة و زکوة و مشکوة بهتر است در فارسی با الف و با حذف واو نوشته شود. چند مورد از مواردی که حرفی از کلمه حذف شده است:

۱- تمام قاریان و قرآن‌نویسان معتقد بوده‌اند که حذف همزه در باسَمِ اللّٰهِ لازم است. ولی در ترکیباتی همچون بِاسْمِهِ تَعَالٰی و فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ حذف همزه جائز نیست.

۲- کلمه ابن هنگامی که میان دو عِلْم - دو اسم خاص - واقع شود باید همزه آن حذف گردد مانند حسین بن علی. مقصود از عِلْم و اسم خاص در اینجا هر کلمه‌ای است که دلالت بر فرد معینی بکند اگر چه لقب یا کنیه یا صفت برجسته‌ای باشد. همزه ابن در تشبیه باقی می‌ماند مانند حسن و حسین ابنا علی.

۳- الف از کلمه هذا و لکن به واسطه کثرت استعمال می‌افتد.

۴- الف از کلمه ثلاث هنگام ترکیب با مائه حذف می‌شود و به شکل ثلثمائه نوشته می‌شود و نگهداشتن آن هم جایز است.

۵- کلماتی همچون طاوس؛ داود هم با یک واو صحیح است هم با دو واو. و بعداً شرح داده می‌شود.

۶- عده‌ای از اسمهای خاص عبری که در قرآن آمده مانند هرون، اسمعیل، اسحق و اسرئیل در عربی الف آنها حذف و به صورت مزبور

نوشته می‌شود. ولی در فارسی الف باقی می‌ماند: هارون، اسماعیل، اسحاق و اسرائیل^۱.

پاره‌ای ترکیبات عربی است که در زبان فارسی وارد شده و کلمه دوم با الف و لام شروع می‌گردد مانند **عليه السلام**، **عليه الرحمه**، **حتى المقدور** و از این گونه. باید در نظر داشت که الف در اینگونه موارد تلفظ نمی‌شود ولی باید نوشته شود. لام را هم چه قبل از حرف شمسی و چه قبل از حرف قمری باشد^۲ باید نوشت. البته بعداً خواهیم دید که املاي پاره‌ای کلمات، هنگام وارد بودن در یک ترکیب عربی و هنگامی که جداگانه نوشته می‌شود تفاوت دارد.

و نیز باید متوجه بود که هرگاه پس از کلمات الف و لام دار باء حرف جر در آید همزه ال در نوشتن به با می‌چسبد مانند **بالجمله**. و اینکه گاهی دیده می‌شود در این مورد همزه را جداگانه هم می‌نویسند **بالجمله** غلط است الف و لام «ال» از مختصات زبان عربی است و جز بر سر کلمات عربی در نمی‌آید.

۱- برای اطلاع از تفصیل مطالب مربوط به موارد ذکر شده به کتاب ادب الکتاب صولی رجوع شود. در اینجا باید یادآوری شود که تشخیص موارد فوق قاعده مدونی در دست نیست. و هر مورد باید از سوی اهل زبان ثابت شده باشد و نمی‌توان کلمه‌های دیگری را بر آنها قیاس کرد.

۲- الفبای عربی ۲۸ حرف است که نیمی از آن شمسی و نیمی دیگر قمری است. شمسی آن است که پس از ال مشدد می‌گردد و لام ال تلفظ نمی‌شود مانند کلمه **الشمس**. قمری آن است که پس از الف و لام هیچ تغییری نمی‌کند و لام تلفظ می‌شود مانند القمر.

نهم حرف لام با الف به این شکل نوشته می‌شود: لا و اینکه بعضی آن را به این صورت لد می‌نویسند صحیح نیست.

۱۰- در کلمه‌های فارسی مختوم به الف یا؛ واو، هنگام اضافه شدن یا موصوف واقع شدن، حرف یا بعد از آن زیاد می‌شود مانند دانای طوس و آهوی ختن.

۱۱- همچنین در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ در دو مورد مزبور یا زیاد می‌شود مانند جامه‌ی من، خانه‌ی بزرگ، درباره‌ی این دو مورد بعداً نیز بحث خواهد شد.

چگونگی نوشتن همزه

کلمات فارسی که با همزه شروع می‌شود، بدل شدن همزه به حرفی دیگر نوشتن همزه در کلمات عربی.

همزه اگر در اول باشد و اگر در وسط باشد.

همزه در اسم فاعل اجوف و مهموزالعین همزه در آخر کلمه.

همزه میان الف و یا اگر بعد از همزه یکی از ضمائر عربی باشد.

اگر بعد از همزه تا باشد.

کلماتی که به حروف ممدود ختم می‌شوند.

املای است هنگام متصل شدن به حرفی دیگر.

الف و همزه را برخی یک حرف دانسته‌اند. بعضی دیگر گفته‌اند این حرف

اگر متحرک باشد همزه و اگر ساکن و صدای آن کشیده باشد^۱، الف است.

۱- پس اگر ساکن باشد ولی صدای آن کشیده نباشد مانند رأس باز هم همزه است.

در کلمات عربی و فارسی، الف در اول کلمه قرار نمی‌گیرد^۱. اما همزه در کلمات عربی اول، وسط و آخر واقع می‌شود و در فارسی تنها در اول کلمه می‌آید. و هیچ کلمه‌ای در فارسی نیست که در وسط و آخر آن همزه باشد. حتی بسیاری از کلمات عربی که در وسط آنها همزه است در فارسی برای سهولت، همزه را بدل به حرف متناسب با حرکت ماقبل می‌کنند. یعنی اگر پس از آن همزه مضموم باشد همزه را به صورت واو و اگر مفتوح باشد به صورت الف و اگر مکسور باشد به صورت یا می‌نویسند و تلفظ می‌کنند مانند مؤجر و مودی و تاریخ. که در دو کلمه اول، اصل واو و در کلمه سوم اصل الف همزه بوده است. سابقاً در پاره‌ای از کلمات فارسی، تلفظی میان همزه و الف وجود داشته باشد.

بنابراین کلماتی همچون آیین، پایین، پاییز و آینه که گاهی با همزه وسط تلفظ و نوشته می‌شود درست نیست و صحیح آن یاء است. ولی چون تلفظ دویای متصل به هم سنگین است برای سهولت تلفظ، بیشتر یاء اول را همزه تلفظ می‌کنند. و کلمه موید مرکب از مو مخفف مَغ - طبقه‌ای از پیشوایان دینی ایرانیان قدیم - و بد به معنی رئیس و پیشواست. همچنین کلمات مختوم به الف، هنگامی که یاء «هر یایی باشد» به آنها وصل شود مانند پای و دانایی تلفظ و کتابت با همزه غلط است. زیرا اینگونه کلمات اگر در اصل یاء در آخرشان وجود داشته مانند پا و جا که پای و جای بوده در این موارد یاء برمی‌گردد و اگر نبوده، باید

۱- زیر الف همواره ساکن است و در عربی و فارسی کنونی ابتدا به ساکن ممکن نیست.

الحاق شود تا تلفظ کلمه ممکن باشد. الحاق همزه به بعضی از کلمات فارسی در پاره‌ای از موارد، بسیار شایع و گریزناپذیر است. مثلاً در کلمه‌های مختوم بهاء غیر ملفوظ هنگام الحاق یاء وحدت به آخر آنها مانند: خانه‌ای خریدم و جامه‌ای پوشیدم.

کلمات فارسی که با همزه شروع می‌شود

کلماتی که در فارسی با همزه شروع می‌شود، اگر اول جمله باشد همه جا همزه را به صورت الف می‌نویسند و اگر بعد از های غیر ملفوظ و واو بیان ضمه - واوی که مضموم بودن حرف ماقبل را بیان می‌کند - و الف باشد نیز به صورت الف نوشته می‌شود مانند مردی دانا اینجا آمد، تو اینجا آمدی، خامه اینجا رسید. در غیر این موارد گاهی آن را در تلفظ می‌اندازند و در کتابت باقی می‌گذارند مانند در افتادن، بر افتاد. و گاهی در شعر پس از مفف کردن، همزه را در کتابت نیز می‌اندازند مانند: کز. وز. و. گر، کان که در اصل «که از؛ واز، و اگر، اگر، که، آن» بوده است. نویسندگان معروف از قبیل ناصر خسرو گاهی این کلمات مخفف را در نثر هم استعمال کرده‌اند. و اگر همزه و الف با هم جمع شد هر دو را به صورت یک الف می‌نویسیم و روی آن علامت مد می‌گذاریم مانند آمد. و در کلمات مرکب، هرگاه جزء دوم با همزه شروع شود، در تلفظ همزه می‌افتد و حرف بعد از همزه به حرف آخر کلمه اول می‌چسبد ولی همزه باید نوشته شود مانند مرد افکن که مرد افکن تلفظ می‌گردد اما مرد افکن نوشته می‌شود.

بدل شدن همزه به حرفی دیگر

گاهی همزه ضمائر و اسماء اشاره بدل به دال می‌شود. و این امر در صورتی جایز است که پس از آن باء حرف اضافه در آید مانند *باو*، *بایشان*، *بآن* و *باین* که بعد از ابدال همزه بدال می‌گوییم: *بدو*، *بدیشان*، *بدان* و *بدین*. همچنین فعلی که با همزه شروع می‌شود، هرگاه پس از آن میم نهی یا نون نهی یا نفی، یا باء زینت^۱ در آید در صورتی که همزه مفتوح یا مضموم باشد بدل بیا می‌شود مانند: *بیفتاد*. *بیفراخت*. *میندیش* که در اصل *بافتاد* و *بافراخت* و *باندیش* بوده. و اگر «همزه» مکسور باشد به حال خود باقی می‌ماند مانند *بایست*. البته گاهی برای ضرورت شعر ممکن است در این مورد نیز همزه بیفتد. و اگر فعل با الف کشیده شروع شود بایستی مقصود همزه با صدای الفی است. همزه بعد از یکی از حروف مزبور - باء زینت -، میم نهی، نون نفی و نهی به یا تبدیل می‌شود و الف به حال خود باقی می‌ماند مانند: *آراست* که می‌شود *بیاراست*^۲.

کتابت همزه در کلمات عربی علمای صرف از قدیم به طرز کتابت همزه توجه داشته‌اند و به تفصیل آن را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند راجع

۱- بسیاری معتقدند که باء زینت یعنی بائی که هیچ تأثیری در معنی کلمه نکند و تنها برای آرایش آورده شود، وجود ندارد و در هر مورد که یافته شود، برای افاده تأکید یا امور دیگر است.

۲- مقاله استاد بهمنیار.

به همزه میان کوفیان و بصریان^۱ اختلافاتی هم وجود داشته است. قدیم‌ترین کتابی که در آن در خصوص املاي همزه در آغاز و وسط و پایان کلمه صحبت شده و در دسترس نویسنده می‌باشد، کتاب ادب الکاتب ابن قُتیبه (متوفی به سال ۲۷۶ هجری قمری) و بعد از آن ادب الکُتّاب تألیف صُولی (متوفی به سال ۳۳۸ هجری قمری) است. در باب خطّ، شرح شافیه ابن حاجب معروف به شرح نظام و نیز شرح رضی و همچنین در ضَوْء الصُّبْح قَلَقْشَنَدی و کَلِیَّات ابوالبقا و به تازگی دائرةالمعارف اسلامی و دائرةالمعارف فرید وجدی؛ مطالب مفصل و سودمندی پیرامون همزه و املاء آن نوشته شده است. استاد فقید بهمنیار نیز در مجله آموزش و پرورش ضمن سلسله مقالاتی املاي همزه را با قلم استادانه خود شرح داده‌اند و ما با استفاده از مجموع آثار یاد شده آنچه آگاهی از آن درباره املاي همزه ضرورت دارد شرح می‌دهیم:

اگر همزه در اول کلمه باشد

در کلمات عربی که وارد فارسی شده -کلمه‌های عربی که به همزه شروع و در عبارات عربی به کار برده می‌شود، احکام دیگری دارند -

۱- بصره و کوفه پس از حمله مسلمانان به ایران در نزدیکی مرزهای ایران بنا شد و طولی نکشید که موقعیت ادبی مهمی یافت، این موقعیت بیشتر برای این بود که دانشمندان ایرانی که پس از قبول دین مبین اسلام به علوم و ادبیات اسلامی توجه خاصی پیدا کردند؛ در این دو شهر گرد آمدند. در بسیاری از مسائل نحو و صرف و لغت میان علمای این دو شهر اختلافاتی بوده است.

هرگاه همزه در اول کلمه باشد در همه جا به صورت الف نوشته می‌شود، چه قبل از همزه کلمه دیگری باشد چه نباشد مانند کلمه اسماء که در همه حال به همین شکل نوشته می‌شود: اسماء؛ به اسماء، ذکر اسماء.

اگر همزه در وسط باشد

اگر همزه در وسط کلمه و ساکن باشد به صورت حرکت ما قبل نوشته می‌شود^۱ (چون جمع شدن دو حرف ساکن پشت سر هم در یک کلمه یا در دو کلمه که به هم وصل می‌شود؛ در عربی جایز نیست^۲ پس در صورت ساکن بودن همزه؛ حرف ماقبلش یقیناً متحرک است). مقصود از صورت حرکت ما قبل، همانطور که گفته شد این است که حرکت آن اگر ضمه باشد همزه به صورت واو، اگر فتحه باشد به صورت الف و اگر کسره باشد به صورت یا نوشته می‌شود. چه هر یک از حرکات سه گانه ضمه، فتحه و کسره مناسب با یکی از حروف سه گانه واو، الف و یا به شرح مذکور می‌باشد مانند: بؤس «تنگدستی»، یأس «نامیدی»، ذئب «گرگ». در این موارد - یعنی مواردی که همزه به صورت یکی از حروف عله «و.ا.ی»

۱- شرح شافیه و دیگر کتب صرف و لغت.

۲- در عربی جز در مورد وقف، اجتماع دو حرف ساکن در یک کلمه یا در دو کلمه پشت سر هم جایز نیست (در دو کلمه پشت سر هم در صورتی ملاقات دو حرف ساکن متصور است که کلمه دوم با همزه وصل شروع شود در این موقع چون کلمه دوم به کلمه اول وصل شود همزه می‌افتد و دو ساکن بهم می‌رسند). برای احتراز از ملاقات دو ساکن، یا یکی از دو حرف را می‌اندازند، یا ساکن اولی را حرکت می‌دهند.

دستورهای املاء و انشاء

عَلَّه «و.ا.ی» نوشته می شود - لازم است علامت مخصوص همزه «ء» روی حرفی که همزه به صورت آن نوشته شده، گذاشته شود تا از اشتباه همزه به آن حرف جلوگیری کند مثلاً هرگاه کلمه فئه «به معنی گروه» را فِه بدون گذاشتن علامت مخصوص همزه روی یا بنویسیم با فیه (با یاء) مجهول اشتباه می شود. و اگر همزه در وسط کلمه متحرک و حرف ما قبلش ساکن باشد به صورت حرکت خود نوشته می شود^۱ مانند مسألَه، مَرَأَه (زن)، أَفئِدَه (جمع فؤاد به معنی دل)، مَرؤوس و مَسؤُول^۲. و هرگاه حرف ما قبل همزه نیز متحرک باشد چنانچه این حرکت ضمه یا کسره است همزه را به صورت آن می نویسند و اگر فتحه است همزه به صورت حرکت خود نوشته می شود.

مورد اول مانند: سؤال. مؤنث. مؤجل. مئآت (جمع مأه به معنی صد) فئه (گروه).

مورد دوم مانند: رئیس. رؤوف. مؤونت. لآلی. مآب.
و اگر همزه در وسط مشدد باشد به صورت حرکت ما قبل نوشته می شود مانند: تَفَّال.

۱- شرح شافیه (باب خط).

۲- به مبحث کلماتی که با دو واو نوشته می شود رجوع شود.

همزه در اسم فاعل فعلهای اجوف و مهموز العین و بعضی از جمعهای مکسر^۱ افعال عربی بر اساس نوع حروفی که در ریشه آنها وجود دارد به صحیح، معتل و مهموز رده‌بندی می‌شود. به این شرح که اگر یکی از حروف اصلی (ریشه) که در عربی از آنها به فا و عین و لام تعبیر می‌کنند^۲ از حروف عله (و.ی.ا) باشد آن را معتل و اگر همزه باشد مهموز نامند. حال اگر حرف اول از ریشه فعل حرف عله بود آن را معتل الف یا مثال و اگر حرف دوم حرف عله باشد آن را معتل العین یا اجوف و اگر حرف سوم از حروف عله باشد آن را معتل اللام یا ناقص خوانند. در اسم فاعل فعلهای اجوف یکی از قواعد اعلالی^۳ عربی جاری می‌شود و آن این

۱- در عربی سه نوع جمع وجود دارد: جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم و جمع مکسر، دو نوع اول قیاسی (با قاعده) و نوع سوم سماعی (بی قاعده) است یکی از اوزان جمع مکسر وزن مفاعل یا افاعل و فواعل است بسیاری از جمعها که بر این وزن می‌باشد در فارسی وارد شده و مقصود ما در اینجا شرح املائی جمعهایی است که حرف ما قبل آخر آنها همزه یا یا می‌باشد مانند مسایل؛ شمایل.

۲- میزان سنجش حروف اصلی از حروف زاید در عربی ف و ع و ل (فعل) است. بنابراین هر کلمه را در برابر این سه حرف قرار می‌دهند از حروف آن کلمه آنها که در مقابل سه حرف مزبور قرار گیرد؛ اصلی و بقیه زائد است مثلاً کلمه علم بر وزن فعل هر سه حرفش اصلی است ولی عالم بر وزن فاعل ع ل م که در برابر ف ع ل؛ قرار می‌گیرد اصلی و الف زایدی است.

۳- اعلال تغییری است که در حرف عله داده می‌شود تا در کلمه تخفیفی حاصل

است که واو و یاء در این اسم فاعلها قلب به همزه می‌گردد. مثلاً **قاول** را که اسم فاعل از مصدر قول است، **قائل و بایع** را که اسم فاعل از مصدر بیع است **بائع** با همزه می‌گوئیم. و در اسم فاعل‌های مهموزالعین همزه همان‌طور که هست تلفظ می‌شود مانند **سائل** که اسم فاعل از مصدر سؤال می‌باشد. بسیاری از این اسم فاعل‌ها از عربی وارد فارسی شده که املاء آنها در فارسی با آنچه شرح داده شد مختصر تفاوتی دارد. می‌دانیم که چون همزه در وسط کلمات فارسی نیست تلفظ همزه وسط برای فارسی زبانان دشوار است از این جهت از قدیم تا توانسته‌اند این‌گونه همزه‌ها را به صورت «ی» درآورده‌اند. دربارهٔ املاهای مزبور با در نظر گرفتن دشواری تلفظ همزه وسط، مشکل است بتوان آن را طبق قواعد عربیت نوشت. در فارسی هم قاعده‌ای برای املاهای این کلمات در دست نیست. از این جهت بین نویسندگان در این باره اختلافاتی است که ما ترجیح دادیم گفتهٔ استاد فقید بهمنیار را در شمارهٔ پنجم سال بیست و سوم مجلهٔ آموزش و پرورش ذکر کنیم:

«در فارسی تاکنون برای نوشتن این قبیل کلمات «اسم فاعل‌های اجوف و مهموزالعین و بعضی از جمع‌های مکسر بروزن مفاعل و افاعل» قاعدهٔ مقرر و ثابتی در دست نیست و هر کس به سلیقهٔ خود این همزه را به شکلی نوشته و می‌نویسد. مثلاً بعضی عواید و شمایل و مایل را با یاء و

گردد، این تغییر یا به حذف حرف عله یا به ساکن کردن آن یا به بدل کردن آن به حرف عله دیگری حاصل می‌شود، در اینجا مقصود بدل کردن (قلب) است.

مسائل و فوائد و زوائد را با همزه همه و بعضی همه را با همزه می‌نویسند و برخی از متظاهرين به عربی دانی کاسه گرمتر از آتش شده در نوشتن اینگونه کلمات با همزه اصرار و پافشاری عجیبی به خرج می‌دهند و اگر کسی به مقتضای لهجه فطری «مایل و شمایل» را فی‌المثل با یاء بنویسد او را تخطئه می‌کنند و بی‌سواد می‌خوانند. در امتحانات نهایی مدارس هم مشاهده کرده‌ایم که در رسیدگی به اوراق املا «مایل و شمایل» با یاء را فی‌المثل یک ممتحن غلط و دیگری صحیح شمرده است و حتی اشخاصی را دیده و می‌بینیم که برای اثبات عربی دانی خود همزه این قبیل کلمات را بر خلاف فطری یا عادت غلیظتر از آنچه در اصل عربی معمول است ادا می‌کنند و من چنین حدس می‌زنم که برخی از ناسخان و کاتبان بی‌سواد کلمات دانایی و بینایی و فرماییم و نظایر آن را بر قیاس به کلمات عربی مرائی و هوائی و ثنائی و مانند آن با همزه نوشته‌اند و قرینه‌ای که بر این حدس دارم این که در کلمات پاییز و پایین و آیین و آینه (که همه فارسی هستند) هم به همین اشتباه افتاده و یاء بعد از الف را به قیاس بر کلمات عربی بدل به همزه کرده‌اند. و به هر تقدیر برای نوشتن این‌گونه کلمات عربی باید قاعده‌ای وضع و بدین وسیله اختلافات را رفع کرد.

«و قاعده‌ای که مناسب‌تر می‌نماید این است که همزه این کلمات را اگر اصلی «مهموز العین» باشد همچون سائل و مسائل مأخوذ از سأل و وائل مأخوذ از وأل به صورت همزه نویسند و بینابینی - تلفظی میان همزه و یاء - تلفظ کنند. و کلمات عبری جبرائیل و میکائیل و نظایر آن را هم به

همین قیاس بنویسند. و در غیر این مورد یعنی در موردی که همزه بدل و او یا یاء - عین معتل العین^۱ یا بدل از حرف زاید - باشد به صورت یاء نویسند و به یا تلفظ کنند مانند: مایل؛ شمایل؛ سایل - از ریشه سیلان - قایل، عواید، زواید؛ مرایی؛ دلایل؛ رسایل و غیره. و در طرح این قاعده هم اصل تطابق و هم اصل رعایت اصل مراعات شده است.^۲

عین عبارت استاد به این علت نقل شد، که در این مورد چون قاعده مسلّمی در دست نیست عقیده ایشان که از اساتید مسلم عربیت بوده‌اند سند محکمی محسوب می‌شود. مطابق مطالب ذکر شده، در کلماتی که حرف دوم از حرف اصلی و او یا یاء است در فارسی با یا می‌نویسیم و تلفظ می‌کنیم. و اگر حروف دوم از حروف اصلی همزه باشد همان همزه نوشته و تلفظ می‌شود مانند کلمه سائل که ریشه آن سأل با همزه است. ممکن است کلمه‌ای از این گونه کلمات دو ریشه داشته باشد، مانند همین کلمه سائل که ممکن است ریشه آن سأل - به معنی پرسید - باشد که حرف دوم آن همزه است یا سال - به معنی جاری شد - که حرف دوم یعنی الف مبدل از یاء است؛ در این صورت باید از روی معنی به ریشه آن پی‌برد و طبق قاعده مزبور نوشت. بنابراین کلمه سائل اگر به معنی پرسنده باشد با همزه و اگر به معنی جاری باشد با یاء نوشته می‌شود.

۱- معتل العین یا اجوف شرح داده شد.

۲- مقصود از اصل تطابق، مطابق بودن کتابت با تلفظ است و مقصود از اصل رعایت اصل، توجه به ریشه کلمه است مثلاً در کلمه بایع یا را تلفظ می‌کنیم و می‌نویسیم و در کلمه سائل همزه را چون جزء حروف اصلی کلمه است، تلفظ می‌کنیم.

همزه در آخر کلمه

همزه در آخر کلمه؛ اگر ما قبل آن ساکن و کلمه سه حرفی باشد به صورت مخصوص خود «ء» نوشته می شود مانند: شیء، ملء، مرء، ضوء^۱ در کلمات، کفو، بدو، نشو^۲ همزه به صورت واو بی علامت همزه و در بطوء به صورت واو با علامت همزه نوشته می شود:

اگر حرف پیش از همزه متحرک باشد، خواه کلمه سه حرفی باشد خواه چهار حرفی و زیادتراً - به مانند همان حرکت نوشته می شود مانند: نبأ، سباء، لؤلؤ، تکافؤ، خاطی، ناشی. در موردی که حرکت حرف پیش از همزه آخر فتحه باشد، در بسیاری از کلمات، همزه بدل به الف می شود مانند: متکا، مبتدا. در مبحث آینده راجع به اینگونه کلمات؛ بیشتر گفتگو خواهد شد. و در موردی که حرف پیش از همزه، مکسور باشد در بیشتر کلمات همزه بدل به یا می شود مانند: قاری، ممتلی.

۱- صولی، صفحه ۲۴۷ و شرح شافیه.

۲- اصل واو در مثالهایی که ذکر شده همزه بوده است. به عقیده بسیاری از علمای عربیت باید همزه در این کلمات به شکل خودش نوشته شود مخصوصاً پیرامون املائی کلمه بَطُوْ اختلاف است. و بیشتر معتقدند که باید آن را بَطْء نوشت ولی چون املائی مذکور در متن در فارسی پذیرفته شده و معمول گردیده است. به علاوه استاد بهمنیار هم درستی آن را تصدیق فرموده اند، صرف نظر از اختلافات، همان برگزیده و یاد شد.

کلمه نشو بر وزن صرف در اصل نشأ بوده و به معنی پدید آمدن می باشد. کلمه نشو به ضمّ نون و شین و تشدید واو بر وزن و مرادف نمو در اصل نشوء بر وزن وضو، بوده و به معنی بزرگ شدن و ترقی کردن است. این دو کلمه نباید با یکدیگر اشتباه شوند.

کلمات عربی که به حرف ممدود ختم می‌شود

اگر در آخر کلمه‌ای همزه و پیش از آن، یکی از سه حرف الف، واو، یا باشد آن کلمه را ممدود خوانند: انبیاء، ضوء، نسبیء. علت اینکه به این کلمات ممدود می‌گویند این است که هنگام تلفظ آنها، صدا کشیده می‌شود. چون این تلفظ در فارسی نیست از قدیم کاتبان خود را مقید به نوشتن همزه در آخر کلمات ممدود عربی مستعمل در فارسی نمی‌دانستند و معمولاً آنها را در تلفظ مانند کلمات مقصور^۱، بدون کشیدن صدا ادا می‌کردند - و می‌کنند - پس به تبعیت از تلفظ، هر جا که همزه تلفظ نمی‌شود، نوشته هم نمی‌شود.

کتابت و تلفظ همزه بعد از هر یک از سه حرف مزبور - ا. و. ی. - حکم جداگانه‌ای دارد؛ که اینک شرح داده می‌شود:

۱- اگر قبل از آن الف باشد، همزه در تلفظ و کتابت می‌افتد مانند ابتدا، انبیا، کربلا، سما، حمرا، فنا، قبا، ردا.

در آخر این کلمات هنگام اضافه مثل کلمات مختوم به الف که در مبحث آینده شرح داده می‌شود یایی می‌افزایند مانند ابتدای کار، انبیای عظام.

و چون یاء نسبت در آخر آنها در آوریم، اگر الف کشیده علامت تأنیث باشد^۲ همزه بدل به واو می‌شود مانند حمرا که می‌شود حمراوی و سما که

۱- مقصور کلمه‌ای است که به الف ختم می‌شود و بعد از الف همزه نیست و هنگام تلفظ صدای آن کشیده نمی‌شود مانند موسی یحیی.

۲- علامت مؤنث بودن کلمه در عربی سه چیز است که در آخر آن در می‌آید: تا، الف کوتاه - مقصور - الف کشیده - ممدود - مانند فاطمة، کبری، حوراء. ممکن است

می‌شود سماوی و اگر الف اصلی باشد همزه به حال خود باقی می‌ماند مانند کربلا که می‌شود کربلائی، ابتدا که می‌شود ابتدائی.

از حروف الفبای عربی آنها که هنگام تلفظ (در صورت ممدود نبودن) با کلمه دیگری اشتباه می‌شود از این قاعده مستثنی هستند و بعد از الف آنها همزه گذاشته می‌شود. مثلاً با و تا بدون همزه به حروف اضافه، و را به علامت مفعول صریح، ها به علامت جمع، و یا به حرف عطف اشتباه می‌شود پس باید همزه آنها را گذاشت.

۲- اگر پیش از همزه آخر واو باشد در کلمات سه حرفی همانکه گفته شد همزه به شکل مخصوص خود «ء» نوشته می‌شود و در کلمات چهار حرفی و بیشتر همزه بدل به واو و در واو ما قبل ادغام می‌شود مانند نشو (بر وزن و معنی نُمُو و مَمْلُو و مَبْدُو^۱). در کلمه وضو - که شاید به سبب کثرت استعمال - واو را مخفف و بدون همزه آخر تلفظ می‌کنند.

۳- اگر ما قبل همزه آخر یا باشد همزه بدل به یا می‌گردد و در یاء ما قبل ادغام می‌شود مانند: نَبِی، مُضِی و دَنِی. یاء این گونه کلمات بیشتر با تخفیف ادا می‌شود^۲.

کلمه مؤنث باشد اما علامت تأنیث نداشته باشد. مانند زینب که مؤنث معنوی نامیده می‌شود یا مذکری علامت تأنیث داشته باشد مانند حمزه و طلحه که آن را مؤنث لفظی می‌نامند.

۱- برای تشخیص اینکه آخر این گونه کلمات همزه بوده یا نه، باید به ریشه کلمه رجوع کرد مثلاً پس از مراجعه به ریشه دو کلمه مملو و مبدو معلوم می‌شود که اصل آنها ملء بر وزن فعل و بدء بر وزن منع بوده. کلمه مدعو که در اصل دعو بوده مختوم به همزه نیست.

۲- مقاله استاد بهمنیار.

اگر همزه میان الف و یا واقع شود

هرگاه بعد از کلمه‌ای که به همزه ختم شده است؛ یاء نسبت یا یاء دیگری در آید به دو شکل جایز است نوشته شود: یکی آنکه همزه را از یا جدا بنویسیم دیگر آنکه همزه را به صورت یاء بنویسیم و به یاء الحاقی وصل کنیم. مثلاً کلمه بقاء را هنگام اتصال یا می‌توان بقاءِ ی یا بقائی^۱ نوشت ولی چون در حالت دوم -بقائی- در فارسی معمول است بهتر است به همین صورت نوشته شود.

اگر بعد از همزه یکی از ضمایر عربی درآید

در پاره‌ای از جمله‌های عربی که در فارسی استعمال می‌شود کلمه مختوم به همزه‌ای به یکی از ضمایر اضافه شده است. مانند این جمله دام بقاؤه. حکم همزه را در این گونه موارد همان است که درباره همزه وسط گفته شد.

اگر بعد از همزه تاء باشد

در بسیاری از کلمات عربی که حرف آخر از حروف اصلی آنها همزه است بعد از همزه حرف تاء زیاد شده است در این مورد اگر پیش از همزه حرف صحیح ساکن باشد همزه را به صورت الف می‌نویسیم مانند نشأت و جرأت^۲. و اگر حرف پیش از همزه متحرک باشد همزه را به صورت آن حرکت می‌نویسیم مانند فئه - گروه - لؤلؤة. در کلمه آخر، این تا هرگاه تلفظ

۱- المنجد، صفحه ۶.

۲- کلمه جرأت نیز گاهی مثل کلمات قراءت، براءت که در فارسی قرائت و براءت نوشته می‌شود جرئت می‌نویسند.

شود در فارسی کشیده و اگر تلفظ نشود، در فارسی هم مانند عربی گرد نوشته می‌شود. و چنانچه قبل از این همزه یکی از دو حرف عله الف و واو باشد طبق قواعد املائی عربی، همزه به صورت خود نوشته می‌شود مانند قراءه، مروءه. و در فارسی معمولاً قراءت را با نوشتن همزه به صورت یا و اتصال به تا یعنی به شکل قرائت می‌نویسند با توجه به این نکته که تاء گرد در کلمه‌های عربی، در فارسی - در صورت تلفظ - کشیده نوشته می‌شود به نظر می‌رسد املائی صحیح این کلمه قراءت باشد ولی چون بسیاری از اساتید فن شکل فارسی آن قرائت را پذیرفته‌اند و رسم الخطهای قدیم نیز بیشتر به همین صورت نوشته شده، بهتر است به قرائت نوشته شود. و اما کلمه مروءت مانند دیگر کلماتی که پس از همزه آخر آنها واو است همزه بدل به واو شده و سپس با واو ما قبل ادغام و مروءت نوشته و تلفظ می‌شود و اگر قبل از آن یا باشد همزه را به شکل یا می‌نویسند مانند خطیئت، هیئت^۱.

مصادر عربی بر وزن تفعله که مختوم به همزه و تا می‌باشد در فارسی گاهی همزه تلفظ و نوشته می‌شود مانند تخطئه، تبرئه. و گاهی در کتابت و تلفظ بدل به یا می‌شود مانند تهنیت، تجزیه.

۱- اخیراً معمول شده که کلمه هیئت را به قیاس کلماتی که همزه در وسط آنها است هیأت بنویسند. ولی چون در این کلمه و نظائر آن همزه در آخر قرار دارد و بعد از آن تا الحاق شده است طبق قاعده‌ای که در متن ذکر شده هیئت می‌نویسیم. در کتابت قدیم نیز این صورت پذیرفته شده است. بعضی گفته‌اند چون در کتابت این کلمه به صورت هیأت با جمع آن «هیآت» اشتباه می‌شود شکل مزبور پذیرفته شده و الا طبق قاعده مربوط به همزه وسط باید آن را به صورت الف نوشت.

املائی است هنگام اتصال به کلمه دیگر

از مشتقات مصدر استن که معمولاً به عنوان رابطه به کار می‌رود، سوم شخص مفرد از زمان حال است بیشتر از شخصهای دیگر آن استعمال می‌شود. بلکه باید گفته شود که امروز جز است بقیه را خیلی بندرت به تنهایی در سخن ذکر می‌کنند.

قاعدهٔ املائی کلمات مذکور چنانچه به کلمهٔ دیگری متصل شوند (البته غیر از است که بعداً شرح داده می‌شود) این است که همزه از اول کلمه می‌افتد و حرکت آن به پیش از خود داده می‌شود و سین به حرف آخر کلمهٔ پیش می‌چسبد مانند اهل دلستند؛ یا هنرستی.

از این قاعده موارد زیر مستثنی است:

۱- چنانچه کلمهٔ پیش از آخر، منتهی به هاء غیر ملفوظ باشد که در این مورد همزه آورده می‌شود مانند در خانه استند مگر در که و چه و نه که هاء غیر ملفوظ در آنها بدل به یا می‌شود. و پس از انداختن همزه، سین بیا وصل می‌گردد مانند کیستند و چیستند و نیستند.

۲- کلمات منتهی به الف یا واو که در این مورد همزه، نه تلفظ و نه نوشته می‌شود مانند دانااستند و نیکوستانند.

۳- کلماتی که به یاء ختم می‌شود، در این مورد نیز همزه می‌افتد و سین به یا وصل می‌گردد مانند قاضیستم.

اما کلمهٔ است که مورد استعمال آن بسیار است هرگاه بعد از حرف اتصال پذیری واقع شود می‌توان است را جداگانه نوشت و می‌توان همزه را انداخت و سین را به حرف پیشین چسباند مانند: کتاب است را نوشت

کتابست و اندک است را نوشت اندکست. ولی از دیدگاه استاد بهمنیار؛ اساساً جدا نوشتن است بهتر است، زیرا کمتر مایه اشتباه می شود. از این قاعده موارد زیر مستثنی است:

۱- هرگاه است بعد از هاء غیر ملفوظ قرار گیرد همزه آن را می نویسند مانند خانه است.^۱

۲- اگر است به کلمات که، چه، نه متصل شود هاء غیر ملفوظ این سه کلمه بدل به یا می شود و پس از اسقاط همزه، سین به یا می چسبد مانند: کیست و چیست و نیست.

۴- هرگاه کلمه است به یا وصل شود، در اینجا همزه ثابت می ماند پی است؛ دی است.

۵- اگر است بعد از واو بیان ضمه واقع شود.^۲ همزه به حال خود باقی می ماند مانند دو است از این قاعده کلمه تو استثنا می شود. که می توان آن را به دو شکل نوشت: یکی آنکه قاعده مزبور آن را تو است. بنویسیم. دیگر آنکه همزه و واو را انداخته آن را به صورت تست بنویسیم. اگر حرف پیش از است غیر قابل اتصال باشد، باقی گذاشتن همزه لازم است مانند کاغذ است، برادر است.

۱- در بعضی از رسم الخطهای قدیم اگر است به سوم شخص ماضی نقلی وصل می شد، گاهی همزه را می انداخته اند مانند رفتست.

۲- واو بیان ضمه واوی است که آن را بعد از حرف مضموم آخر کلمه می گذارند ولی تلفظ نمی کنند.

این مورد از قاعده فوق مستثنی است^۱:

اگر کلمه پیش از است منتهی به الف یا واو باشد جایز است همزه است نوشته شود یا نشود مانند دانا است که می توان نوشت داناست و نیکو است که می توان نوشت نیکوست. و هرگاه افتادن همزه باعث اشتباه شود نگهداشتن آن بهتر است مانند: مااست که می توان نوشت ماست، دواست که می توان نوشت دواست که اولی بدون همزه به ماست که نام غذایی است و دومی بدون همزه با عدد دو اشتباه می شود^۲. به طور کلی در مواردی که برداشت و نگهداشت همزه است هر دو جایز است اما اسقاط باعث اشتباه به کلمه ای دیگر می شود، نگهداشتن آن بهتر است.

۱- در مورد مربوط به است و دیگر مشتقات مصدر استن از مقاله استاد بهمنیار در مجله آموزش و پرورش اقتباس شد.

۲- همچنین در واژه تک و پوست هنگام اتصال است اگر همزه است گذاشته نشود به پوست که عربی آن جلد است اشتباه می شود: تک و پوست.

کلمات مختوم به الف

کلمات فارسی مختوم به الف

کلمات عربی مختوم به همزه

اگر کلمه چهار حرف و زیادتر باشد

اگر سه حرفی باشد

حروف عربی

اسمهای خاص که املائی عربی و فارسی آنها تفاوت دارد

کلمات مختوم به یا

هوی و هواء

کلمات فارسی مختوم به الف

کلمات فارسی مختوم به الف - هر چند حرف که باشد - با الف نوشته می شود مانند: یا، کجا، دانا، فراخنا. در بسیاری از کلمات فارسی منتهی به الف همانطور که پیش تر اشاره شد؛ بعد از الف، یائی هم بوده است که امروزه جز در موارد معینی ظاهر نمی شود مانند: جا، پا که در اصل جای و پای بوده. و اکنون هم اگر یاء نکره یا یاء دیگری در آخر اینگونه کلمات در آوریم یاء اصلی ظاهر می شود: جایی و پایی. باید میان کلمات فارسی مختوم به الف با کلمات ممدود عربی^۱ که

۱- الف ممدود آن است که بعد از آن همزه باشد. این همزه در تلفظ و کتابت فارسی می افتد. مقصور و ممدود بودن کلمه از کتب لغت و صرف تشخیص داده می شود.

وارد فارسی شده فرق گذاشت. در کلمات ممدود عربی اگر ی به آخر افزوده شود، همانطور که گفته شد، گاهی همزه آخر را تلفظ می‌کنند: بقا که می‌شود بقائی و فنا که می‌شود فنائی. و در پاره‌ای از موارد آن را بدل به واو می‌کنند مانند حمرا که می‌شود حمراوی.

کلمات عربی مختوم به الف

اما کلمات عربی مختوم به الف که در فارسی وارد شده در مواردی با الف و در موارد دیگری با یا نوشته می‌شود:

قواعد مربوط به الف آخر در کلمه‌های عربی و موارد استثنائی آن به شرح ذیل است^۱:

اگر کلمه چهار حرف و زیادتر باشد

اگر کلمه چهار حرف و زیادتر باشد و به الف منتهی شده باشد آن را با یاء می‌نویسند و با الف^۲ تلفظ می‌کنند مانند عُقْبَى (آخرت)، مُبْتَلَى،

۱- عده‌ای معتقدند که در این موارد املائی عربی کلمه را در فارسی نباید جاری کرد. و همانطور که در بعضی رسم‌الخط‌های قدیم دیده شده تمام این کلمات طبق قاعده کلمات منتهی به الف فارسی باید با الف نوشته شود: مصطفی، مرتضی. ولی به موجب قاعده «رعایت اصل» صحیح همان است که در متن شرح داده شده عموم نویسندگان هم آن را رعایت کرده و می‌کنند.

۲- اصل این گونه الف‌ها یا ی یا بوده مانند کلمه منتهی که از ثلاثی مجرد نهی و مبتلی که از ثلاثی مجرد بلو گرفته شده است. یا الف علامت تأنیث کلمه است مانند عقبی مؤنث اعقب «اسم تفضیل در عربی از ثلاثی مجرد و با وجود شرایطی اگر مذکر باشد بر وزن افعال و اگر مؤنث باشد بر وزن فعلی بضم فاء می‌آید». پس هیچیک از این الف‌ها اصلی نیست. و شاید علت با یا نوشتن آنها

مصطفی، مرتضی، اعلی، ادنی و فحوی^۱. کلماتی همچون اعلی و مومی الیه و معنی به، باید طبق قاعده مزبور با یا نوشته شود و اینکه گاهی آنها را با الفِ اعلا، مومالیه و معتابه می‌نویسند صحیح نیست. کلمه مومی چون مهموز است طبق قاعده باید با الف - موما - نوشته شود ولی نوشتن آن با یا مشهور است.

موارد زیر از این قاعده مستثنی می‌شود:

۱- چنانچه حرف پیش از حرف آخر یا باشد آن را با الف می‌نویسند مانند: دُنیا، علیا، رویا، زوایا و خطایا. زیرا اجتماع دو یا در یک کلمه «در کتابت» پسندیده نیست. از این استثناء کلمه یحیی مستثنی می‌شود و املاي آن در صورتی که اسم علم باشد از قدیم ثابت مانده تا با همچنان یحیا که مضارع حی است، اشتباه نشود^۲.

۲- کلمات مزبور به کلمه‌ای دیگر اضافه یا با الف و نون جمع بسته شود مانند: مُتَهای، آرزو، مبتلایان. زیرا در این دو مورد ناچار باید حرف آخر کلمه متحرک گردد^۳ و چون الف قبول حرکت نمی‌کند حرف یا بعد

﴿۱﴾ اشاره به همین معنی باشد در اینجا باید توضیح داده شود که مقصود از کلمات چهار حرفی مختوم به الف کلمات معرب (کلماتی که حرکت آخرشان در نتیجه تأثیر عامل تغییر می‌کند اگر چه تقدیری باشد) می‌باشد و الا کلمات مبنی (کلماتی که آخرشان تغییر ناپذیر است) مانند هذا و حاشا همواره با الف نوشته می‌شود.

۱- ضوء الصبح، صفحہ ۱۲۰.

۲- باید توضیح داده شود که یحیی در صورتی که اسم علم باشد، از عبری گرفته شده و اگر فعل باشد عربی است.

۳- زیرا در مورد اول لازم است حرف آخر مضاف کسره‌دار باشد و در مورد دوم

از آن می‌افزایند و آن را حرکت می‌دهند. در این حال اگر طبق قاعده مزبور چنین کلمه‌ای را با یاء بنویسیم دو یاء پشت سر هم در یک کلمه جمع می‌شود و این امر همانطور که گفته شد، پسندیده نیست.

۳- در صورتی که اصل این‌گونه کلمات مهموزاللام^۱ باشد، با الف نوشته می‌شود مُبْرَا، مُهْنَا، مُجْزَا، مُهْيَا که مجرد آنها برء، هنأ، جزء، هیئی است.

۴- برخی از مصادر مزید فیه عربی، که چون وارد فارسی شده تلفظ و املائی آن تغییر کرده یعنی یاء آخر به الف بدل شده است مانند: تماشا، تقاضا، تمنا، تولا که در عربی تماشى، تقاضى، تمنى، تولی بوده. معنی پاره‌ای از کلمات مزبور نیز تغییر کرده مثلاً کلمه تماشا در عربی تماشى به معنی قدم‌زدن یا با هم قدم‌زدن است ولی در فارسی تماشا به معنی نظاره کردن است^۲. کلمه مومی در ترکیب مومی‌الیه همانطور که گفته شد طبق این قاعده باید موما نوشته شود ولی معمولاً آن را با یا می‌نویسند.

اگر کلمه سه حرفی باشد

چون دو الف «الف آخر کلمه و الف علامت جمع» که هر دو ساکنند به هم می‌رسند ناگزیر حرف متحرکی باید میان آنها فاصله باشد.

- ۱- مهموزاللام کلمه‌ای است که حرف سوم از حروف اصلی آن همزه باشد.
- ۲- کلمات دیگری نیز هست که از عربی وارد فارسی شده و تلفظ آنها تغییر کرده مانند افعی که در عربی افعی با الف آخر است و کلماتی از همچون سلیح، رکیب و کتیب که در اصل سیلاح، رکاب و کتاب بوده است.

در کلمات سه حرفی باید به اصل الف رجوع کرد - اسمهای سه حرفی عربی که به الف ختم می شود اصل الف یا واو بوده یا یاء - اگر اصل آن یا بوده یا نوشته می شود مانند: فُتًی (جوان) که در اصل فُتًی با یا بوده است. و اگر اصل الف، واو بوده همان الف نوشته می شود مانند: عصا که در اصل عَصَو بوده است. واو و یا که اصل الف در این گونه کلمات است هنگام مثنی کردن ظاهر می گردد.

مثلاً اگر از فتی تشبیه بنا کنیم فُتًیان می شود و از عصا می شود عَصَوان و کلمه صُحًی^۱ (ظهر) که در اصل واوی بوده و باید مثل عصا با الف نوشته شود از قاعده مزبور مستثنی است.

حروف عربی

حروف عربی - مقصود حرفی است که نوع سوم از انواع کلمات عربی است: اسم و فعل و حرف که گاهی در عبارات فارسی به کار می رود. همچنین اسمهای مبنی عربی، به الف نوشته می شود. مانند: مَآ، لَآ، هَآ، کَآ. فی المثل در فارسی می گوئیم مَآ نَحْنُ فِیه یا وَآ لَآ فَلَآ. از این قاعده کلمات علی و الی و حتی مستثنی است. این سه کلمه در میان عبارتهای فارسی زیاد استعمال می شود و در همه جا - در صورتی که تنها نوشته شود - کتابت آنها با یا است.

اسمهای خاصی که املاهای عربی و فارسی آنها تفاوت دارد

۱- کلمه صُحًی در قرآن مجید در این آیه وَالصُّحُی وَاللَّیْلِ إِذَا سَجًی مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَمَا قَلًی به مناسبت قرینه قرار گرفتن با دو فعل سَجًی و قَلًی که هر دو با یا نوشته می شود به یا نوشته شده است.



دستورهای املاء و انشاء

کلماتی همچون اسماعیل و اسحاق و هارون که در عربی اغلب بدون الف - اسمعیل و اسحق و هرون - نوشته می شود در فارسی باید با الف نوشته شود. درباره کلمات مذکور پیشتر نیز شرحی داده شد.

کلمات مختوم به یا

کلمات عربی یا فارسی مختوم به یا هنگامی که یاء دیگری آخر آنها در آید یاء اول به صورت همزه تلفظ و نوشته می شود مانند قاضی یعنی یک قاضی و گرامی.

هوی - هواء: هوی با الف مقصوره - الف کوتاهی که معمولاً به صورت ی نوشته می شود - به معنی میل و خواهش و هواء با الف کشیده - الفی که بعد از آن همزه است - به معنی معروف که در عربی جَوّ - به فتح جیم و تشدید واو - هم به آن می گویند می باشد. هوی به معنی میل چنانچه با یک کلمه فارسی مرکب شود مانند هوا خواه، در حکم کلمات فارسی در می آید با الف نوشته می شود.

هاء تلفظ شدنی تلفظ نشدنی (مختفی)

هاء غیر ملفوظ با یا هاء غیر ملفوظ هنگام اضافه

هاء آخر کلمات فارسی یا تلفظ می شود مانند هاء در زره، کلاه، سپاه، سیاه یا تلفظ نمی شود مانند: بسته، خامه، نامه. کلمات مختوم به هاء ملفوظ را هنگام داشتن علامت جمع مثل کلمات دیگر می نویسند، مانند: کلامها، زره ها و سیاهان. ولی کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ قواعد ویژه ای دارد که شرح داده می شود. اصل این «هاء» که امروز غیر ملفوظ یا

مُلَيَّنَه یا مُخْتَفِي نامیده می‌شود در بسیاری از کلمات کاف بوده و دلالت بر معانی متعدد می‌کرده است^۱ - و امروز نیز بر همان معانی دلالت می‌کند - این «ها» در سه مورد بدل به گاف می‌شود:

۱- هرگاه با آن جمع بسته شود مانند: بندگان و بستگان.

۲- هنگامی که یاء مصدری - یاء علامت اسم مصدر - در آخر آن در آید مانند: بندگی و بستگی.

۳- اگر کاف تصغیر به آخر آن الحاق شود مانند: بندگانک، جوجگک. در این سه مورد چنانکه گفته شد گاف بدل از هاء و به جای آن می‌باشد پس با بودن گاف که به جای ها آمده نوشتن آن به این صورت: بنده گان، بسته گان، جوجه گک صحیح نیست^۲.

هاء غیر ملفوظ (مختفی) با یاء نکره و یاء خطاب و یاء نسبت

۱- از جمله در مانند کردن چیزی به چیزی مثل دندان و گوشه و زیانه یعنی مانند دندان و گوش و زیان. دیگر از موارد استعمال این «ها» در جایی است که بخواهند مدتی را تعیین کنند مانند: یکشنبه و یکماهه. برای بیان حرکت آخر کلمه نیز زیاد استعمال شده مانند بنده، خامه، چنانچه و چنانکه در بعضی کلمات هم بدل حرف یاء است مانند که، چه، نه، سه که در اصلی کی، چی، فی، می بوده و این یا در سه کلمه اول هنگامی که کلمه است به آن بچسبد ظاهر می‌شود: مانند کیست، چیست، نیست. و در کلمه چهارم در اعداد سیزده و سیصد آشکار می‌گردد.

۲- و اگر پیش از آن حرف اتصال پذیر باشد باید به گاف بدل از ها بچسبد مانند: بستگان، تشنگان.

هرگاه یاء نکره و یاء خطاب و یاء نسبت به کلمهٔ مختوم به هاء مختفی متصل شود می‌توان آن را به اشکال مختلف نوشت اما دو شکل زیر عموم نویسندگان پذیرفته‌اند:

۱- به صورت ای مانند: بنده‌ای، تو گفته‌ای، او ساوه‌ای است است.

۲- به صورتی ئی مانند: بندئی، تو گفته‌ئی، او ساوه‌ئی است.

باید توجه داشت که در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ چون حرف آخر که همان هاء غیر ملفوظ است هیچگاه تلفظ نمی‌شود و از طرفی حرف پس از یاء الحاقی - یعنی حرف آخر کلمه - باید کسره‌دار باشد ناچار همزه‌ای پس از یاء می‌کنند تا تلفظ ممکن گردد، مانند مثالهایی که ذکر شد.

کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ هنگام اضافه

هنگامی که کلمه‌ای به کلمهٔ دیگری اضافه یا برای کلمهٔ بعد از خود موصوف واقع می‌شود، حرف آخر کلمهٔ اول را در تلفظ مکسور می‌کنند مانند: پدرِ من و مردِ دانا.

حال اگر حرف آخر کلمهٔ اول حرکت‌پذیر نباشد ناگزیر در این مورد باید میان مضاف و مضاف‌الیه یا صفت و موصوف یک حرف ی افزود که مناسب با کسره است مانند: کلمهٔ دانا که مختوم به الف است و الف قبول حرکت نمی‌کند و هنگام اضافه می‌گوئیم: دانای طوس همچنین اگر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد، چون این هاء هیچگاه به تلفظ در نمی‌آید حرف ی بعد از آن افزوده می‌شود. در رسم الخط قدیم در این موردی نوشته می‌شد مانند: خانه‌ی من. ولی بتدریج برای تخفیف دنباله‌ی را

تراشیدند و تنها سر آن را نوشتند و همین است که امروز به آن یاء ابتر - یاء بی دنباله - می‌گویند^۱ مانند: خانه من. پس هر دو شکل صحیح است هم خانه من و هم خانه‌ی من.

کلمه‌های مختوم به هاء غیر ملفوظ وة مربوط - تاء گرد -

هنگام جمع بسته شدن با جات

کلمات عربی مختوم به تا و کلمات فارسی مختوم به هاء غیر ملفوظ که به «جات» جمع بسته شود در نوشتن باید تاء و هاء غیر ملفوظ حذف شود. بنابراین، روزنامه‌جات و میوه‌جات و سبزیجات غلط است^۲ که در قسمت انشاء گفته خواهد شد که جمع بستن کلمه‌های فارسی به الف و ت، همچنین جمع بستن کلمه‌های عربی به جات قیاساً صحیح نیست. آقای دکتر معین در پانویس صفحه ۱۰۰ از کتاب مفرد و جمع از بیست مقاله علامه قزوینی چنین نقل کرده‌اند که کلمه نوشتجات قیاساً غلط است ولی چون مستعمل عام و خاص است لهذا کاربرد آن صحیح است.

۱- و همین یاء ابتر است که گاهی با همزه اشتباه می‌شود.

۲- مفرد و جمع، تألیف استاد دکتر معین، صفحه ۱۰۱.



دستورهای املاء و انشاء

حرف تاء در آخر کلمات فارسی همیشه اصلی است و آن را در نوشتن می‌کشند مانند: دست، پست، خشت و چرخشت. ولی شیوه نوشتن کلمات عربی مختوم به تا که وارد زبان فارسی شده به شرحی است که در ذیل نوشته می‌شود:

تاء آخر فعلهای عربی را چه اصلی و چه الحاقی، کشیده می‌نویسند مانند سکوت و قلت و بحث در این باره از موضوع سخن ما خارج است. و اما تاء آخر اسمهای عربی یا اصلی است یا الحاقی. مطابق قواعد عربیت، این تا اگر اصلی باشد کشیده نوشته می‌شود مانند: وقت و سکوت. و اگر الحاقی باشد برای تأنیث یا تأکید یا برای دلالت بر وحدت است و گرد نوشته می‌شود مانند: فاطمة، علامة - بسیار بسیار دانا - تمره - یک خرما - و یا علامت جمع مؤنث سالم است. در این مورد باید پیش از آن الف باشد و تاء را کشیده می‌نویسند مانند^۱ مسلمات.

شیوه نوشتن این گونه مطالعه کلمات در عبارات فارسی، با املاي عربی آن تفاوت دارد^۲. بدین شرح که در فارسی همه کلمه‌های عربی

۱- جمع مؤنث سالم یکی از سه نوع جمع عربی است و علامت آن الف و تاء است که آخر مفرد می‌آورند مانند مسلم، مسلمات و مریم، مریمات. در قسمت انشاء شرح داده خواهد شد که الحاق این علامت در آخر بعضی از کلمات فارسی مانند باغات و دهات صحیح نیست.

۲- بعضی از کلمات عربی مختوم به تا در فارسی بدون تا تلفظ و نوشته می‌شود مانند کلمات: محابا، مفاجا، مفاصا و مدارا که در عربی محاباة، مفاجاة، مفاصاة و مداراة بوده است.

مختوم به تاء - هر یک از انواع تاء که باشد - چنانچه هنگام سخن گفتن تاء تلفظ شود آن را در نوشتن می‌کشند مانند: حقیقت، رأفت، شدت، نعمت و عداوت. در صورتی که همه این کلمات در عربی با تاء گرد نوشته می‌شوند.

موارد زیر از قاعده مزبور مستثنی است:

۱. اگر کلمه‌ای علم - اسم خاص - باشد مانند: فاطمه، راضیه و مرضیه؛ چه تا را تلفظ بکنند - بسیار به ندرت تلفظ می‌شود - چه نکنند گرد نوشته می‌شود.

۲. در جایی که هنگام تلفظ کلمه - همانطور که اشاره شد - تا تلفظ نشود مانند: افاضه جود. که در این مورد، حکم هاء غیر ملفوظ را پیدا می‌کند و می‌توان تا را تلفظ کرد و افاضت جود گفت در این صورت تا را کشیده می‌نویسند.

۳. چنانچه کلمه مختوم به تا در یک ترکیب عربی وارد زبان فارسی شده باشد مانند: فی الحقیقه، رحمة الله علیه و ثقة الاسلام. زیرا در این صورت کلمه در املا تابع قواعد عربی خواهد بود.

۴. هرگاه دارای تنوین باشد که در مبحث آینده شرح داده می‌شود.

ذیل: در پاره‌ای از کلمه‌های عربی که وارد فارسی شده تفنن‌هایی به کار رفته است از جمله در عده‌ای از کلمات مختوم به تاء زائده با تلفظ تا یک معنی و بدون تلفظ تا معنی دیگری را اراده کرده‌اند:

رساله: نامه و کتاب. رسالت: فرستادن کسی را به مأموریتی

معرفه: اصطلاحی در دستور زبان. معرفت: شناسایی.

اعانه: کمک مالی کردن. اعانت: مطلق یاری.

مراجعة: رجوع کردن به کتاب یا. مراجعت: برگشتن از سفر.
چیز دیگر.

اماره: نشانه. امارت: فرمانروایی.
اراده: قصد کردن. ارادت: توجه معنوی به کسی پیدا کردن
نظاره: نگاه کردن به قصد تماشا نظارت: مراقب امری بودن
تعزیه: سوگ داشتن، تعزیت: تسلی دادن مصیبت دیده
نمایشهای مذهبی

تنوین نصب در آخر کلمات

تنوین^۱ از مختصات زبان عربی است و در فارسی و زبانهای دیگر وجود ندارد. پس کلمات غیر عربی با تنوین نادرست است و اینکه در برخی نوشته‌ها کلماتی همچون: گاهاً، ناچاراً، تلفناً، تلگرافاً و گزارشاً مشاهده می‌شود خطایی بزرگ است.

برخی کلمه‌های عربی که وارد فارسی شده گاهی با تنوین نصب - یا تنوین‌های دیگر - یاد می‌شود: در تنوین نصب اغلب حرف الف را بعد از کلمه می‌گذارند گاهی هم گذاشته نمی‌شود و این امر را قاعده‌ای است که در ذیل نوشته می‌شود:

اگر حرف آخر کلمه تاء باشد باید دید که تاء جزء ریشه کلمه یعنی لام‌الفعل است یا نه. اگر باشد نوشتن الف لازم است مانند: موقتاً که ریشه

۱- تنوین عبارت است از دو فتحه - تنوین نصب - یا دو ضمه - تنوین رفع - یا دو کسره - تنوین جر - که دو قسم اول را روی حرف آخر کلمه و سوم را زیر حرف آخر کلمه می‌گذارند و مانند نون ساکن تلفظ می‌کنند معمولاً در تنوین نصب بعد از حرف آخر - در صورتی که اصلی باشد - الف می‌گذارند مانند: کتاباً، کتاب و کتاب.

آن وقت و ت جزء ریشه است، و اگر تا جزء ریشه نیست بلکه به مناسبتی زیاد شده است در این صورت الف نباید نوشته شود مانند: حقیقه که ریشه آن حق است و اینکه تاء در این مورد گرد نوشته می شود برای این است که بر روی آن تنوین که یکی از مختصات زبان عربی است قرار گرفته پس باید طبق املای عربی نوشت. و اگر حرف آخر کلمه تاء نباشد در همه جا باید الف نوشته شود - مشروط به اینکه حرف آخر، اصلی و جزو ریشه کلمه باشد - مانند: واقعاً و جداً.

واو معدول یا غیر ملفوظ و مجهول و معروف

حرف واو در فارسی گاهی صدای آن در تلفظ ظاهر می شود مانند کلمات خوب و جوی و نیکو، که این را واو معروف نامند. گاهی صدای آن درست ظاهر نمی شود مانند قولنج و قراچور، که این واو مجهول نامیده می شود. گاهی نوشته می شود ولی تلفظ نمی شود؛ این را واو معدول گویند. و هر جا که در کلمات فارسی^۱ واو معدول یافته شود؛

۱- در پاره‌ای از کلمات عربی واو غیر ملفوظ یافته می شود که قاعده مند نیست مانند کلمات: صلوة، زکوة؛ حیوة، مشکوة؛ ربوا. صولی گوید که باید این گونه کلمات را با الف بنویسیم. ولی مردم حجاز که کتابت را از اهل حیره فرا گرفته بودند؛ آنها را به این شکل نوشته‌اند و نوشتن به هر دو شکل صحیح است. ادب‌الکتاب، ص ۲۵۵.

ابن خلدون در این باره چنین گوید: با اینکه خط مسلمانان صدر اسلام زیاد محکم و مطابق قواعد علم خط نبود، تابعین برای تبرک و به پیروی از خطوط صحابه پیغمبر ﷺ همان رسم الخطی که در کتابت قرآن از آنان باقیمانده بود، حفظ کردند. مقدمه ابن خلدون، ص ۳۵۱.

اما در املای فارسی با توجه به اصل تطابق - مطابق بودن تلفظ با کتابت - نوشتن این

حرف قبل از آن خاء است. حرف خاء با واو معدول، در قدیم تلفظ خاصی داشته که چون نتوانستند آن را با حروف عربی - الفبای کنونی فارسی - تطبیق کنند آن را به این صورت نوشتند^۵. برای تشخیص اینکه خاء چه وقت با واو و چه وقت بی واو نوشته می شود قاعده‌ای در دست نیست. و باید موارد آن را از روی فرهنگها و املاهای صحیح قدیمی بدست آورد. از این جهت ما در اینجا کلمات فارسی معروفی را که با واو معدول نوشته می شود یاد می کنیم و اگر کلمه‌ای دارای دو معنی و دو املا - با واو و بی واو - است هر دو املا و هر دو معنی آن را می نویسیم:

۵. گونه کلمات - جز در دو کلمه صلوٰة و زکوة که نوشتن آنها با واو بسیار معروف است - الف مناسبتر می نماید. همانطور که عده‌ای معتقدند کلمات فارسی را نیز بدون واو صحیح است. ولی به حکم اصل رعایت اصل واو باید گذاشته شود. زیرا این واو نماینده صدایی است که حرف خا از آن عدول کرده است).

۶. استاد بهار در سبک شناسی چنین گوید: حرف خو در قدیم یک حرف و بعدها دو حرف مرکب نوشته می شده است و شکل پهلوی آن خواست چنانکه شکل اسلامی آن نیز خو بوده است و واوی مخصوص را که بعد از حرف -خ- جای می گرفته است، واو معدوله می نامیده‌اند و تلفظ آن ترکیبی از «خ و» بوده و در تلفظ باید حرف اول را ابتدا به ساکن خوانده و واوی مفتوح را در آن فرو برد، در قرون اخیر تلفظ این حرف فراموش شد. جلد اول، صفحه ۱۹۰

در لهجه پاره‌ای از محله‌های قم و روستاهای اطراف آن هنوز هم کلمه خواهر را با ترکیبی از خا و واو تلفظ می کنند.

خواستن: میل کردن و مشتقات آن.	باد خوان: زشتگوی
برخاستن: از جا بلند شدن خواب.	بادخان: بادگیر
خوان: طَبَق طعام	خواربار: معروف است
خان: کاروانسرا، و اگر ترکی باشد رئیس قبیله	خوار: ذلیل و نیز نام بلوکی
خواهر: معروف است.	نزدیک تهران
خوراک: معروف است.	خوار: معروف است
خواجه تاش: دو نفر که در خدمت یک خواجه باشند هر یک خواجه تاش دیگری است.	نخود: معروف است
خواجه: بزرگ	آخور: معروف است
خواجو: واو علامت تصغیر است	آبخوست: جزیره
خوارزم: نام جایگاهی است	استخوان: معروف است
خورجین: معروف است	خواف: نام محلی در خراسان،
خود: خویش	خاف هم ضبط شده است
خیش: گاو آهن	خواندن: معروف است
فراخور: لایق	خوره: معروف است
حوال: دوده خال (عربی)، برادر	خوازه: طاق نصرت، با واو
مادر	ملفوظ نیز ضبط شده
برخوردار: بهره مند	خاز: سرشته
	خور و خورشید: آفتاب
	خوردن و مشتقات آن: معروف است
	خورش: معروف است
	خوش: معروف است

خواهش: اسم مصدر از مصدر خواستن	عروس می بردند.
خواسته: اسم مفعول از مصدر	خواره: روزی و رزق
خواستن	خواگ: مرغ خانگی و خاگینه
خواسته: مال و متاع	خوالیگر: آشپز، خوال به معنی
خاسته: برخاسته، بلند شده	خوردنی است
در خور: لایق	خوانسالار: سفره چی
خوی: عَرَق و نام شهری در	خواس: ترس و بیم
آذربایجان.	خوش دامن: مادر زن و مادر
خوارکاره: دشنام	شوهر
خوانچه: طَبَقی از چوب که به	خوشنواز: خنیاگرو نام کسی است.
شکل مستطیل که هنگام	خوید: بر وزن بید، گیاه نارس. با
زنشاشویی در آن شیرینی	واو ملفوظ نیز ضبط شده است.
می نهادند، از خانه داماد به خانه	

کلمات خشنود و خرسند و خرد - به ضم خاء و سکون راء بر وزن بُرد^۱ به معنی کوچک - در بعضی کتابهای قدیمی، به صورت خوشنود و خورسند و خورد نوشته شده ولی صحیح آن بدون واو است. خرداد و خاندان را بدون واو می نویسند. ولی علامه فقید محمد قزوینی معتقد بوده اند مانعی ندارد کلماتی همچون امید و خشنود با واو - او مید و

۱- کلمه خورشید در بعضی رسم الخطهای قدیمی از جمله در مرزبان نامه و المعجم بدون واو - خرشید - آمده است.

خوشنود^۱ - نوشته شود واو غیر ملفوظ دیگری نیز هست که در پاره‌ای از کلمات بعد از ضمه واقع می‌شود و بیان آن ضمه را می‌کند - از این جهت آن را واو بیان ضمه می‌نامند - مانند واو در دو کلمه دو و تو. کلمه تو هرگاه مفعول صریح واقع شود به دو صورت تو را و ترا هر دو صحیح است^۲. در این مورد نیز تنها در چند کلمه معین این واو زیاد می‌شود و کلمات دیگر را نباید بر آنها قیاس کرد کلمه دچار، که گاهی با واو - دوچار - در بعضی از نوشته‌ها دیده می‌شود درست نیست و صحیح آن بدون واو است.

کلمه‌های مرکب

تعریف

ترکیب اضافی

باء زینت و نون نفی

علامت جمع ترکیبهای عربی در فارسی

تعریف: کلمه‌ای را مرکب گویند که از دو کلمه - دو اسم یا دو فعل یا فعل و اسم یا اسم و ادات - ترکیب شده و دارای مفهوم واحد باشد. پس ابزار سنجش کلمه مرکب این است که هر دو کلمه که هر یک معنای جداگانه‌ای دارد به سبب ترکیب معنی واحد سومی پیدا کند مانند: کتابخانه که از دو کلمه کتاب و خانه ترکیب یافته و به سبب ترکیب نه معنی کتاب و نه

۱- برهان قاطع مُصحح استاد دکتر معین ذیل کلمه بزرگمهر.

۲- واو کلمه چو مخفف چون، در اصل واو مجهول بوده ولی پس از حذف نون در تلفظ مانند واو بیان ضمه ادا می‌شود.

معنی کتاب و نه معنی خانه از آن منظور است. بلکه مقصود از این کلمه محلی است که در آن کتابهایی، برای هدفی خاص جای داده‌اند. به این نوع ترکیب مزجی گویند.^۱

این گونه کلمات چون در حکم یک کلمه هستند. اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه دوم از حروف اتصال پذیر باشد، باید حرف اول کلمه دوم را به حرف آخر کلمه اول وصل کرد: مانند کتابخانه و پرستشگاه که اگر کتابخانه و پرسشگاه بنویسیم صحیح نیست. همچنین هنگامی که پسوندی همچون گار، کار، گر، تر، ترین به کلمه‌ای بچسبد، جدا نوشتن آنها جایز نیست. بنابراین کلمه بزرگتر را نمی‌توان بزرگ‌تر نوشت.

ترکیب اضافی دو نوع ترکیب داریم که مشمول تعریفی که از کلمه مرکب شد نمی‌شود، و در این دو نوع ترکیب نباید دو کلمه به هم متصل گردد. یکی ترکیب اضافی و دیگری ترکیب موصوف و صفت است. که این هم گاهی جزء ترکیب اضافی ذکر می‌شود. مانند: کتاب من و کتاب مفید. به این دو ترکیب کلمه مرکب نمی‌گویند زیرا همچنانکه گفتیم کلمه مرکب باید معنی واحد و جداگانه‌ای داشته باشد در صورتی که در این دو مورد، هر کلمه معنی خود را حفظ کرده است، بنابراین اگر آنها را سرهم بنویسیم - کتابمن کتابمفید - از دیدگاه املائی نادرست است.

۱- ترکیب دیگری است به نام ترکیب عطفی که دو کلمه با واو عطف به هم پیوسته می‌شود. در این ترکیب هرگاه واو عطف از میان برداشته شود، کلمه دومی به اولی می‌چسبد، مانند جستجوی.

کلمه هیچ در حال ترکیب: کلمه هیچ را هر گاه با اسم یا صفت ترکیب کنند، یا قبل از فعل در آید جدا می‌نویسند و اگر با مبهماتی همچون کس و کدام یا با پسوندهایی همچون گاه ترکیب شود سر هم می‌نویسند مانند: هیچکس، هیچکدام، هیچگاه.

در دو مورد ذیل کلمات مرکب از یکدیگر جدا نوشته می‌شود:

۱. چنانچه حرف آخر کلمه اول یا حرف اول کلمه دوم یا هر دو حرف، از حروف اتصال ناپذیر باشد مانند: آموزگار و هنرمند.
 ۲. چنانچه حرف آخر کلمه اول یا حرف اول کلمه دوم، س یا ش و بطور کلی از حروفی باشد که هنگام اتصال، به دندانه‌دار نوشته می‌شود مانند: پیش‌پور که در این صورت اگر متصل بنویسیم گذشته از اینکه با کلمه دیگری اشتباه می‌شود خواندن آن هم دشوار است.
- باء زینت (تأکید) و حرف اضافه و نون نفی^۱ حرف باء - چه زینت و چه اضافه - و نون نفی جدا نوشته نمی‌شود: باو، بمن، بایشان، نگفت، ندید، نمیگوید. بعضی معتقدند ب در جلو اسم و صفت باید جدا نوشته شود.

موارد استثناء:

۱. اگر با متصل نوشتن با سین یا شین اشتباه شود مانند: به پیوند، به بینا.

۱- سخنرانی مرحوم بهمنیار. البته در کتابهای نویسندگان اخیر و نیز آیین‌نامه‌های مراکز دانشگاهی و انتشاراتی و بزرگ‌آراء دیگری ابراز شده است.

۲. در صورت تعادل و عطف میان دو فعل یا دو صفت یا کلمات دیگر یعنی به طور تساوی دو چیز را نفی کردن مانند: نه میگویم، نه مینویسم، نه خوب است و نه بد.

۳. چنانچه حرف نفی از سر فعل برداشته شود و بر سر صفت در آید مثلاً جمله شایسته نیست را نه شایسته است بگوییم.

تبصره: حرف ندا از منادی جدا نوشته می شود: ای خدا، به طور کلی باید اصل تطابق را رعایت کرد و آنچه را که در تلفظ دو کلمه است در کتابت هم باید دو کلمه نوشت^۱.

علامت جمع: اگر علامت جمع ان باشد به کلمه وصل می شود مانند: درختان مگر اینکه حرف آخر کلمه از حروف اتصال ناپذیر باشد مانند: جانوران.

حکم ها نیز مانند ان است. جز در این مورد که هنگام اتصال به کلمه ای که به هاء غیر ملفوظ ختم می شود - شرح آن داده شد - اگر در صورت سرهم نوشتن با کلمه ای دیگر اشتباه شود بهتر است ها جداگانه نوشته شود مانند: جامه ها و نامه ها که اگر سرهم بنویسیم به جمع جام و نام اشتباه می شود.

۱- مطلب مربوط به باء زینت و حروف اضافه و نون نفی همچنین علامت جمع هنگام اتصال به کلمه ای دیگر به طور استطراد در بضمن کلمه های مرکب ذکر شد.

جملات و ترکیبات عربی در عبارات فارسی

گذشته از کلمات عربی که به فراوانی در فارسی یافته می‌شود؛ پاره‌ای ترکیبات و جملات عربی نیز در فارسی وجود دارد که برخی از آنها به سبب کثرت استعمال حُکم کلمات مرکب فارسی را پیدا کرده و باید آنها را سرهم نوشت مانند: انشاء الله و عنقریب^۱ و مع هذا مقدمة انجمن آرای ناصری رجوع شود.

موارد دیگری که کلمه مرکب جدا نوشته می‌شود

به عقیده مرحوم احمد بهمنیار از متصل نوشتن لفظ مرکب در موارد ذیل خودداری باید کرد:

۱. وقتی کلمه دراز شود مانند سلیمان شکوه که سلیمان شکوه نباید نوشت.
۲. وقتی زشت و بدنما شود مانند: هم نخجیر که همنخجیر سنگین است.
۳. وقتی خواندنش دشوار گردد مانند رستم صولت که رستمصولت تلفظش روان نیست.
۴. وقتی که به سبب متصل نوشتن دو حرف همجنس پهلوی هم واقع شود مانند بی‌یار که بر زبان سنگینی می‌کند.
۵. وقتی کلمه‌ای را بر جزء دوم کلمه مرکب به وسیله واو، عطف کرده باشند مانند: بی‌عار و ننگ.

۱- در رسم الخطهای قدیم اینگونه کلمات را با شکلهای مختلف می‌بینیم.



۶. وقتی که کلمه‌ای با کلمه دیگر مشتبه شود مانند: بی آرام که اگر بی آرام نویسند به فعل امر - از مصدر آرمیدن - مشتبه گردد^۱.

کلمات فارسی که با حروف عربی نوشته می‌شود

در زبان فارسی کنونی؛ کلماتی وجود دارد که با اینکه فارسی بودن آنها مسلم است؛ پاره‌ای حروف مخصوص عربی در آنها یافته می‌شود مانند: صد، طپیدن، اصفهان. به عقیده برخی اساتید، علت اینکه در پاره‌ای از کلمات فارسی ص وجود دارد این است که در قدیم مخرجی نزدیک به مخرج صاد، در فارسی بوده است و پس از آنکه خط فارسی جای خود را به خط عربی داد کلماتی که دارای این مخرج بود با صاد نوشتند. این قبیل کلمات را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

۱. آنهایی که در قرون نخستین هجری وارد زبان عربی شده و طبق قواعد تعریب^۲ به جای حروف فارسی حروف عربی گذاشته‌اند و تلفظ

۱- از خطابه مرحوم استاد بهمنیار که در مقدمه مجلد چهارم لغتنامه دهخدا چاپ شده است.

۲- عربها اصرار داشتند که کلمات غیر عربی را که وارد زبان ایشان می‌شود، به نوعی تغییر دهند و ضرب المثل معروف عَجِمِي قَالَعِبِي بِه مَاشِيَت اشاره به همین معنی است؛ معمولاً اگر کلمه‌ای دارای حروفی بود که در الفبای عربی وجود نداشت به جای آن، حرف مناسب دیگری می‌گذاشتند. مثلاً به جای گاف جیم و به جای پ ف یا ب قرار می‌دادند. و در کلماتی که حروف آن مطابق الفبای عربی بود باز گاهی تغییر می‌دادند مثلاً در پاره‌ای کلمات به جای کاف؛



آن را نیز تغییر داده‌اند مانند اصفهان که در اصل سپاهان^۱ و قهستان که در اصل کوهستان و قهپایه که در اصل کوهپایه بوده است. در این مورد هرگاه منظور شکل تعریب شده کلمه باشد، با حروف عربی نوشته می‌شود. مثلاً کلمه قهستان را به همین صورت می‌نویسیم نه کوهستان که اصل آن است. زیرا طبق قواعد تعریب حرف ق عربی به جای حرف ک کلمه‌های غیر عربی گذاشته می‌شود. در صورتی که ما امروز می‌نویسیم پس از درآمدن به قاعده تعریب است و اگر این شکل، منظور نباشد، با حروف اصلی نوشته می‌شود.

۲. کلمات فارسی که پس از ورود به زبان عربی تلفظ آنها تغییر نکرده ولی یک یا چند حرف از آن را تغییر داده‌اند مانند استخر، تبرخون - عَنَاب - و تهران^۲ که مُعَرَّب شده آنها اصطخر، طبر خون، طهران است این چنین کلماتی به صورت صحیح فارسی نوشته می‌شود زیرا تلفظ آنها با حروف فارسی بر جای مانده است.

۱. قاف قرار می‌دادند (مانند قرمیسین که معرب کرمانشاهان است) و در آخر کلماتی که به هاء غیر ملفوظ (مختفی) ختم می‌شد جیم افزوده می‌کردند مانند فیروزه، فیروزج؛ ساوه، ساوج. گاهی به جای هاء غیر ملفوظ ق قرار می‌دادند مانند: سذق به جای کلمه سده که در مواردی هم کلمه را تغییر نمی‌دادند مانند خراسان.

۲. به گفته یاقوت حموی: **الْأَصْبَهَانِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْجُنْدِ** (معجم البلدان کلمه اصبهان).

۳. احتمالی هست که کلمه طهران از نام طاهر بن الحسین، سردار نامی و ایرانی سپاه مأمون در جنگ با سپاه امین و شکست دهنده سپاه امین در ناحیه ری آمده که اگر این احتمال صحیح باشد نوشتن آن با ط صحیح است.

۳. کلمات فارسی که نوشتن آنها با حروف عربی معمول شده مانند شصت، صد، طپیدن، تپانچه، غلطیدن و طشت حرف ط در این کلمات، به قولی نماینده صدایی است که امروز در حروف فارسی وجود ندارد. و از همین جهت ط در کلمات مزبور مانند ت تلفظ می‌شود. کلمات مزبور را به این صورت نیز می‌توان نوشت: تپیدن، تپانچه، غلتیدن، تشت. دو کلمه صد و شصت چون نوشتن آنها با ص بسیار معروف است عموم نویسندگان این املا را صحیح می‌دانند. بدیهی است که نوشتن این دو کلمه با املائی اصلی نیز صحیح است.

۴. کلمات بیگانه غیر فارسی که ابتدا به زبان عربی وارد شده به قواعد تعریب در آمده، سپس در زبان فارسی راه یافته است مانند: جاثلیق، قیصر، بطریق، طلسم، اقلیم، قانون، ارسطو، اسطو خودوس - نام گیاهی - شقاقلوس - نام یک بیماری - منجنیق، قفس، قپان، اسطرلاب - برخی معتقدند کلمه اسطرلاب فارسی و اصل آن ستاره یاب بوده است - قرمز، قرنفل.

این کلمات چون فارسی نیست و با تصرفی که عرب زبانان در آن کرده‌اند داخل فارسی شده، به صورتی که از عربی گرفته شده نوشته می‌شود.

۵. لغات ترکی و مغولی مانند: سنجاق، قاپچی، قشلاق، سوقات، شلاق، قورمه، قند، قشون، چاق، چماق، قراول، چاقچور، قنداق، قلدر، قاجاق، و کلمات روسی مانند سماور، قوری، نعلبکی، صندلی، جلیقه همانطور که از ابتدا وارد زبان فارسی شده نوشته می‌شود.

۶. پاره‌ای کلمات است که امروز جزء کلمات فارسی استعمال

می‌شوند ولی از یک کلمه عربی گرفته شده است مانند: **طلایه** - مقدمه سپاه - که در اصل **طلایع** یا **طلیعه** بوده است. و املائی این‌گونه کلمات همانطور است که از قدیم معمول بوده.

کلماتی که با دو واو نوشته می‌شوند

مانند: **طاووس**، **داوود** و **همزه متحرک به واو ممدود**

برخی از کلمات فارسی یا کلماتی که از عربی وارد فارسی شده دارای دو واو است که اولی به صدای مخصوص خود تلفظ می‌شود و دومی واو معروف است مانند: **سیاوش**، **کاووس**، **داوود**، **طاووس**، **ناووس**. در مورد آنهایی که از عربی وارد فارسی شده دانشمندان عربیت، نوشتن دو واو یا یک واو هر دو را صحیح دانسته‌اند^۱. نوشتن با یک واو برای این است که دو حرف از یک جنس در یک کلمه، بدون فاصله پسندیده نیست و نوشتن با دو واو روی اصل تطابق با اصل رعایت اصل می‌باشد. بنابراین کلماتی همچون **داود** و **طاوس** با دو واو و یک واو هر دو صحیح است.

اما کلمات فارسی چون گاهی با دو واو و گاهی با یک واو - این مورد بیشتر در شعر مصداق دارد^۲ - نوشته می‌شوند، باید از تلفظ پیروی کرد

۱- ادب الکتاب، صفحه ۲۵۱. ولی ابن قتیبه در ادب الکاتب، صفحه ۲۵۰ گوید در

این کلمات یکی از دو واو برای تخفیف حذف می‌شود.

۲- فردوسی گوید:

از آواز ابریشم و بانگ نای	سمن عارضان پیش کاوس بپای
بگنجی که بد جامه نا برید	فرستاد پیش سیاوش کلید

مثلاً اگر کلمه سیاهش بر وزن دلاور تلفظ شود با یک واو و اگر بر وزن بیازود تلفظ شود با دو واو نوشته می‌شود. کلمه چاووش - رئیس قافله - و کاوس نیز همینطور است.

در موردی که همزه متحرک به واو ممدود باشد

در مبحث همزه قاعده مربوط به املائی همزه متحرک به واو ممدود ذکر شد. ولی در اینجا چون بحث ما پیرامون کلماتی است که با دو واو نوشته می‌شود و همزه نیز در حالت مذکور با دو واو نوشته می‌شود - یکی واو به صورت ضمه و دیگری واو ممدود - مناسب به نظر می‌رسد که عین اظهار عقیده استاد بهمنیار در این باره نوشته شود:

«همزه متحرک به واو ممدود را اگر بخواهند به صورت کامل بنویسند باید به دو واو بنویسند. یکی واو نماینده همزه و دیگری واو ممدود و در کتابت عربی هم گاهی به دو واو نوشته می‌شود. بدین طریق رؤوس، مرؤوس، مشوؤم، مسؤول. لیکن در خط فارسی واو ممدود را برای رعایت اختصار نمی‌نویسند بدین شکل رؤس، مرؤس، مشؤم، مسؤل. در کتابت عربی هم گاهی به یک واو نوشته می‌شود و کتابت عربی هر چه باشد در فارسی همین شیوه و رسم که اختیار کرده‌اند - به یک واو نوشتن - باید پیروی شود و به هر حال به صورت یا نوشتن این همزه چون مرؤوس و رؤوس و مسؤول درست نیست.»

فرق میان دال و ذال

طبق قاعده‌ای که تا سده هشتم معمول بوده حرف دال گاهی با نقطه و گاهی بدون نقطه نوشته می‌شده است. به موجب آن قاعده اگر حرف پیش از دال ساکن باشد و یکی از حروف مد - یعنی و، ی، ا - نیز نباشد دال بی نقطه و اگر حرف پیش از آن متحرک یا یکی از حروف مزبور باشد ذال - با نقطه - نوشته و تلفظ می‌شود. بنابراین کلماتی همچون همذان، بوذ، باذ، بیذ را با ذال نقطه‌دار کلماتی مانند مرد، برد، سرد را با دال بی نقطه می‌نوشتند و تلفظ می‌کردند^۱.

امروز این قاعده رعایت نمی‌شود و بیشتر کلمات که سابقاً با ذال نقطه‌دار نوشته می‌شد با دال بی نقطه می‌نویسند و شماره کمی از الفاظ مزبور به شکل پیش بر جای مانده که مشهورترین آنها در ذیل نوشته می‌شود:

بذله: سخن خوب و لطیفه.

۱- این دو بیت منسوب است به خواجه نصیر طوسی:

آنانکه به فارسی سخن می‌رانند در معرض دال و ذال رایت دارند
ما قبل وی از ساکن و جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
مقصود از وای سه حرف و، ا، ی است.
این شعر نیز به ابن یمین نسبت داده شده است:
تعیین دال و ذال که در مفردی فتد
ز الفاظ فارسی بشنو ز آنکه مبهم است
حرف صحیح ساکن اگر پیش از او بود
دال است و هر چه هست دیگر ذال معجم است

آذر: ماه نهم از ماههای خورشید و به معنای آتش^۱.
 آذرخش: برق و صاعقه - با دال نیز ضبط شده است -
 پذیرفتن و مشتقات آن: مانند پذیرش، پذیرایی و پذیره الی آخر.
 تذور: مرغی شبیه خروس که آن را قرقاول نامند.
 گذرنامه: برابر نهاده فارسی پاسپورت انگلیسی.
 گذاشتن: به معنی نهادن
 گذاشتن و مشتقات آن: گذران.
 گذر: جای عبور. گذار: با دال بی نقطه. شاید در اصل گذر بوده است.
 مذ: به ضم میم با کلمه اسفند ترکیب می شود: اسفندار مذ.

فرق میان گذاشتن و گزاردن و گزاردن

در باره استعمال سه مصدر گذاشتن و گزاردن و گزاردن اختلاف نظر است. و آنچه به موجب رسم الخطهای قدیم و ضبط فرهنگها و نوشته اساتید ادب صحیح تر می نماید این است که گذاشتن، همه جا با ذال است و گزاردن، همه جا با زاء. هرگاه مقصود، نهادن و قراردادن چیزی در مکانی باشد گذاشتن استعمال می شود مانند:

گذاشتن کتاب روی میز.

و اگر به معنی ادا کردن و به جا آوردن باشد گزاردن صحیح است مانند:

۱- کلمات مرکبی نیز هست که جزو اول آن؛ کلمه آذر می باشد مانند آذر برزین، آذرگشسب، آذرگون، آذرنگ، آذرنوش، آذربایگان.

نمازگزار، سپاسگزار، گذاردن.
گویا اصلاً نیامده است.

دو کلمهٔ ابو، و بل بر سر کلمات

کلمهٔ ابو بر سر کتبه‌های^۱ عربی در می‌آید مانند:
ابوالحسن و ابوالقاسم.

و گاهی بر سر صفات در می‌آید و دلالت بر زیادی آن صفت در کسی می‌کند مانند: ابوالمفاخر و ابوالفضایل.

این کلمه گاهی در فارسی مخفف و به شکل بو- بدون همزه - تلفظ می‌شود^۲ مانند: بوالفضل، بوالقاسم. در هر مورد که مسلم شود کلمهٔ بو مخفف ابو است پس از اتصال آن به الف و لازم کلمهٔ بعدی - معمولاً کلمهٔ بعد از ابو دارای الف و لام است - بل تلفظ و بوال نوشته می‌شود. مثلاً دو کلمهٔ بوالفضل و بوالقاسم را بل فضل و بل قاسم تلفظ می‌کنند و بوالفضل و بوالقاسم می‌نویسند.

بعضی از نویسندگان گاهی الف و لام را نیز از سر کلمهٔ بعدی بر می‌داشتند مانند بوخلیم و بوطعمه که در اصل بواطعمه بوده است. ممکن است این کلمه - کلمهٔ بل مخفف ابو الف و لام بعدی - با کلمهٔ بُل

۱- کتبه اسمی است که در مردها با کلمهٔ اب و در زنها با کلمهٔ ام شروع می‌شود مانند ابوالحسن و ام کلثوم.

۲- بومخفف ابو تنها بر سر کلمه‌های عربی در می‌آید؛ پس در کلمات فارسی که به ابو شروع شده مانند بوسلیک - نام یکی از مقامهای موسیقی، بوتیمار - مرغ غمخوار - بوقلمون، بومهن تصور نشود که بو مخفف ابو است.

که فارسی و به معنی فراوان است اشتباه شود. از این جهت باید بگوییم که کلمه بل هرگاه بر سر کلمه دیگری در آید؛ به آن متصل می شود مانند: **بلکامه** - پرآرزو، **بلغنده** - روی هم متراکم شده، **بلغاک** - غوغای بسیار - و نوشتن این گونه کلمات به صورت کنیه های عربی^۱ صحیح نیست زیرا الفاظ فارسی با ابو عربی ذکر نمی شود و اما الفاظ عربی مانند: **بلعجب**، **بلفضول**، **بلهوس** محتمل است بل فارسی باشد و به معنی بسیار از آن اشتباه شود یا آن را مخفف **ابوالعجب** و **ابوالفضول** و **ابوالهوس** بدانیم^۲.

حروف فارسی شبیه به حروف عربی: پ، ب، چ، ژ، ز، گ

چهار حرف **پ** و **چ** و **ژ** و **گ** در الفبای عربی نیست. از این روی پس از اینکه ایرانیان خط عربی را پذیرفتند چهار حرف مزبور را به شکل **ب** و **ج** و **ز** و **ک** نوشتند. در رسم الخطهای قدیم تا قرن هفتم هجری، معمولاً این چهار حرف را مثل حروف عربی می نوشته اند و گاهی روی گاف فارسی نقطه می گذاشته اند. سپس برای اینکه به حروف مشابه اشتباه نشود، سه حرف اول را با سه نقطه و حرف چهارم را با یک کشیده از حروف عربی جدا کردند. بنابراین نباید **پ** و **چ** و **ژ** را با یک نقطه و **گ** را با یک کشیده نوشت.

بی مناسبت نیست در این مورد یادآوری شود که دو کلمه: **عسکر** و

۱- کلمه های **بلعجب** و **بلهوس**؛ بیشتر به صورت **بوالعجب** و **بوالهوس** نوشته می شود و به شرحی که ذکر شد؛ به این صورت درست نیست.

۲- بعضی بل را در **بلعجب**، **بلهوس** و **بلفضول** از مقوله **بلکامه** و **بلغنده** دانند و صحیح نمی نماید (فرهنگ معین).

مشکل هر دو عربی است.^۱ و این که گاهی آنها را با گاف فارسی تلفظ می‌کنند و می‌نویسند صحیح نیست. حرف سوم این کلمات کاف است نه گاف.

اسمهای خاص

گاهی شنیده می‌شود که می‌گویند اسم خاص را هر گونه بنویسیم صحیح است. شاید این اشتباه از اینجا پیش آمده باشد که در زبانهای اروپایی یک حرف به جای چند حرف از الفبای معمولی فارسی قرار می‌گیرد. مانند حرف S فرانسه و انگلیسی که ممکن است در مقابل آن ث، س، ص گذاشته شود. پس می‌توان در برابر این گونه حروف هر حرفی که در فارسی با صدای آن مطابقت دارد، قرار داد. مثلاً دو کلمه پاستور و پتر را می‌توان پاستور و پطر نوشت.

در این مورد باید به دو نکته زیر توجه داشت:

۱. اسمهای خاص فارسی و عربی - استعمال اسمهای خاص عربی در فارسی مانند اسمهای خاص فارسی معمول است - باید با املائی صحیح و حروف مخصوص آن نوشته شود هرگز نمی‌توان حسین را حصین و پرویز را پرویض نوشت.^۲

۱- پاره‌ای از کلمات فارسی نیز هست که کان آنها را به اشتباه گاف تلفظ می‌کنند مانند: لشکر، اشک، رشک و پزشک.

۲- پاره‌ای از اسمهای خاص فارسی را از قدیم با املاهای مختلف و اغلب با حروف عربی می‌نویسند مانند تهمورس و تهماسب که بیشتر به صورت طهمورث و

۲. از اسمهای خاص اروپایی، آنها که در فارسی معروف است با حروف فارسی نوشته شود، نه حروف مخصوص عربی مثلاً باید بنویسیم ویلهلم نه ویلهلم و ادیسون بنویسیم نه ادیصون. و آنها که معروف نیستند، با حروف لاتین نوشته شوند. در صورت امکان، همه را با لاتین بنویسیم، خیلی بهتر است.^۱

املاي کلمات بیگانه در فارسی

مقصود از کلمات بیگانه در اینجا کلمات اروپایی است که بیشتر آنها در نیم قرن اخیر وارد زبان فارسی شده و مشکلی بر مشکلات املاي این زبان افزوده است. اغلب کلمات مزبور فرانسه و انگلیسی است. در این زبانها تلفظهایی است که در زبان فارسی یافته نمی شود و کلمه ای که در آن یکی از

طهماسب نوشته می شده است. این کلمات را هم، بهتر است با حروف فارسی - تهمورس، تهماسب - بنویسیم. بیشتر گفته شده است که در فارسی قدیم؛ تلفظی شبیه به ط بوده است.

۱- تلفظ بسیاری از اسمهای خاص در زبانهای مختلف، متفاوت است. مثلاً کلمه شارل فرانسه؛ در انگلیسی چارلز و در زبان دیگری کارل تلفظ می شود. یا کلمه لندن که تلفظ فرانسه و انگلیسی آن تفاوت دارد. و نیز بسیاری از اسمهای خاص یا نامهای خانوادگی اروپایی در عربی طوری وارد شده و در فارسی طوری دیگر، مثلاً کلمه چرچیل در عربی تشرشل نوشته و تلفظ می شود. علت این امر شاید این باشد که این گونه اسامی از زبانی مثلاً فرانسه وارد فارسی شده و از زبان دیگری مثلاً انگلیسی وارد عربی شده است. حتی بسیاری از کشورها در زبان عربی به نامی و در فارسی به نامی دیگر است. مثلاً در عربی هلند را فلمنک (از فلامان) و اطریش را نمسه می گویند. این موضوع درباره اعلام فارسی و عربی که وارد زبانهای اروپایی شده نیز گاهی مصداق پیدا می کند.

آن تلفظها است نمی توان درست تلفظ کرد مگر اینکه با حروف مخصوص خود نوشته شود یا خواننده نسبت به آن، سابقه ذهنی داشته باشد. چنانکه معمول است چند شکل خارجی را در فارسی به یک شکل می نویسند و چند تلفظ را به یک وجه ادا می کنند. مثلاً در فارسی به جای هریک از حروف فرانسه U, O یا حروف مرکب OU, EAU, EU اگر در اول کلمه باشد او و هرگاه در آخر کلمه باشد و گذاشته می شود. و اغلب U, O را مثل هم تلفظ می کنند و در کلماتی که یکی از حروف مزبور در وسط آنها قرار دارد، گاهی حرف و نوشته می شود و گاهی نمی شود مانند: تلفون، تلفن و سالون، سالن.

از این گذشته حرف و در مقابل V فرانسه و W انگلیسی قرار می گیرد. و نیز کلمات فرانسه را که در تلفظ حرف آخر آنها مکسور ادا می شود چه به e ختم شود چه et، در کتابت فارسی به قیاس کلمات فارسی که آخر آنها متحرک است آن را به هاء غیر ملفوظ ختم می کنند مانند: فتودالیه و کابینه. یا اینکه کلمه با حرف بی صدا شروع می شود و تلفظی خاص دارد ولی چون با الفبای فارسی نوشته شده آن را به قیاس کلمات فارسی تلفظ می کنند. مانند کلمه کلاس که با کسر کاف تلفظ می شود. گذشته از این گونه اشکالات، بیشتر کلمات خارجی که با حروف فارسی نوشته می شود، نمی توان درست خواند.

این نمونه مختصری بود از اشکالاتی که به سبب ورود واژه های خارجی در فارسی پیدا شده است. و برای اینکه این گونه دشواریها کمی بر طرف شود باید به چند یادآوری توجه کرد:

۱. همچنانکه در بخش انشاء خواهیم گفت، تا ممکن است و تا گریزی

نباشد نباید کلمات خارجی را در فارسی بکار برد.

۲. اگر ناگزیر از آوردن کلمه خارجی که مرادف آن در فارسی نیست^۱ بشویم یا ناچار از ذکر بعضی از اسمهای خاص خارجی در فارسی باشیم املائی مخصوص آن را با حروف لاتین نیز بنویسیم. مگر آنکه آن کلمه در فارسی معروف و معمول باشد^۲ مانند: اتومبیل، تلفن، متر.

۳. کلمات خارجی معمول در فارسی نیز چنان نوشته شود که خواندن آن آسان باشد، مثلاً در موردی گذاشتن و^۳ به جای تلفظ مخصوص و در مورد دیگر گذاشتن هاء غیر ملفوظ و در جای دیگر گذاشتن علامتهای حرکات و ضوابط، در آسانی تلفظ بسیار مؤثر است.^۴

۱- مثلاً کلمه وتو VETO که یک اصطلاح سیاسی و یا کلمه فولکلور FOLKLORE که یک اصطلاح ادبی و یونسکو UNESCO که یک اصطلاح فرهنگی است؛ هرگاه با حروف لاتین نوشته نشود، خواندن آن برای کسی که سابقه ذهنی ندارد، دشوار است.

۲- حتی بسیاری از کلمات معروف خارجی نیز در فارسی درست تلفظ نمی‌شود. مثلاً کلمه سنا SENAT که اصطلاح بسیار معروفی است یا کلمه ناپلئون NAPDEON که از نامهای بسیار معروف است و این گونه کلمات را اغلب درست تلفظ نمی‌کنند. به همانگونه که خارجی‌ها نیز الفاظ فارسی را درست تلفظ نمی‌کنند.

۳- چون حرف و همانطور که گفته شد به جای چند تلفظ قرار می‌گیرد بهتر است برای جلوگیری از اشتباه، در چنین مواردی اگر چه کلمه خارجی معروف هم باشد با حروف لاتین نوشته شود.

۴- گویا در هیچ زبانی ممکن نیست کلمات خارجی را آن چنان که در اصل تلفظ می‌شود ادا کرد و این امر طبعاً در زبان فارسی نیز مصداق پیدا می‌کند.

کلمات عربی که در فارسی تلفظ آنها یکی و املائی آنها متفاوت است

همه آنچه مربوط به املائی کلمات است نمی توان قاعده مند کرد از جمله اینکه، بسیاری از کلمات در فارسی و در زبانهای دیگر یافته می شود که با یک تلفظ به چند املا نوشته می شود. چون قاعده ای برای تشخیص املائی این گونه کلمات در دست نیست هیچ راهی به نظر نمی رسد جز اینکه لغات معروف و نیاز شونده، یک به یک ذکر و با توجه به معنی، املائی صحیح هر یک نوشته شود. این دشواری بیشتر، در کلمات عربی است که وارد فارسی شده و در آنها حروفی که مخصوص الفبای عربی است وجود دارد. فارسی زبانان اینگونه حروف را به مانند حروف فارسی تلفظ می کنند، در صورتی که هر یک از آنها در عربی تلفظ خاصی دارد.

ص و ث عربی، در فارسی س، ض و ظ عربی در فارسی ز و ع عربی
در فارسی ا تلفظ می شود. اشکال مزبور آنچنان است که، خود عرب زبانان با اینکه هر یک از حروف مزبور را با تلفظ مخصوص ادا می کنند احیاناً دچار اشتباه و زحمت می شوند. به همین جهت بعضی از علمای عربیت و ادب، در کتابهای خود ضمن یادکردن قواعد کتابت کلماتی که دارای حروفی هستند که تلفظ آنها به یکدیگر نزدیک و ممکن است موجب اشتباه شود، یکی یکی ذکر کرده اند.^۱

۱- تلفظ هر یک از دو حرف ض و ظ چنان به هم شبیه است که تشخیص آن برای خود عربها نیز دشوار است. از این جهت در پاره ای از فرهنگهای عربی و در کتب مربوط به قواعد املائی بهتر آن دیده اند کلمات معروفی را که دارای یکی از این

بدیهی است الفاظی که کتابت آنها برای اهل زبان دشوار آفرینی کند برای بیگانگان یعنی کسانی که ساختار دهان آنان توانایی تلفظ صحیح حروف آن کلمات را ندارد؛ و گوش آنان نیز نمی‌تواند، تلفظهای نزدیک به هم را از یکدیگر تشخیص دهد، دشواری چند برابر خواهد بود. مثلاً نثر، نسر، نصر هر سه در فارسی نسر تلفظ می‌شود و تنها از معنی و روش عبارت باید تشخیص داد که با چه املائی باید نوشته شود. اما در عربی چون ث، ص، س هر یک تلفظ جداگانه دارد ممکن است املاي آنها از تلفظ معلوم شود.

یا کلمه ظنّ و ضنّ که اولی به معنی گمان و دومی به معنی بخل است در فارسی زن تلفظ می‌شود که خود معنی مخصوصی دارد. پس راه تعلیم و تعلّم این گونه کلمات توجّه به معنی و به یادداشتن شکل صحیح مربوط به هر معنای می‌باشد.

اینک کلمات معروف عربی که با املاهای مختلف در زبان فارسی وارد شده‌اند و ممکن است با یکدیگر یا با کلمات فارسی اشتباه بشود^۱ در این مورد پاره‌ای از الفاظ فارسی و ترکی نیز به مناسبت ذکر می‌شود:

❦ دو حرف است یا نوشتن آن با هر یک از ض و ظ صحیح است. جداگانه ذکر کنند؛ از جمله، قلّشندی در ضوء الصبح چنین کرده است.

۱- کلماتی که یاد می‌شود، آنهایی است که در کتابهای ادبی فارسی بسیار بکار گرفته شده و ممکن است املاي آنها با یکدیگر اشتباه شود. اغلب این کلمات عربی و برخی از آنها فارسی یا ترکی است که در کمان به آن اشاره شده است. در پایان این بخش، پاره‌ای از کلماتی که املاي آنها کمی مبهم است آورده می‌شود.

برخی از واژه‌هایی که

با ذ، ز، ض، ظ نوشته می‌شود.

ذُل: به ضم ذال، ذَلالت. به فتح،
ذِلّت به کسر ذال و مَذَلّت به فتح
ذال، خواری و فروتنی.
ذَل: به کسر ذال، مهربانی.
ذلیل: خوار.

زَل: به فتح زاء و به ضم زلت: به
فتح زاد، لغزش.
مزلت: به فتح و کسر زاء، جای
لغزش.
زالال: به ضم زاء، خالص و صاف.
ضلال و ضلالت: به فتح ضاد،
گمراهی.

ضال: به تشدید لام، گمراه.
ضالة: به تشدید لام، چیز
گمشده.

ظل: به کسر ظا و تشدید لام،
سایه.

ظلال: به فتح و کسر ظ هر دو
صحیح است به معنی سایه‌بان و
به کسر جمع ظل.

ظلیل: سایه‌دار، سایه دائمی.

حَذه: بضم حا، قطعه گوشت.
حز: به معنی بریدن.

حَض و تحضیض: وادار کردن.
حضیض: پست.

حظ: بهره، و جمع آن حظوظ
می‌باشد.

محظوظ: بهره‌مند.

حذر: به فتح حا و ذال؛ حذر به
کسر حاء و سکون ذال ترس
داشتن و دوری جستن از چیزی
حَذِر به کسر ذال، صفت است
یعنی کسی که حذر می‌کند.

مَحذور: آنچه از آن حذر کنند.

حزر: به فتح حاء و سکون زاء،
اندازه‌گیری با حدس و تخمین

حَزّار: به تشدید زاء، کسی که با
تخمین اندازه‌گیری کند.

حضور: حاضر شدن.

حضرت: پیشگاه و به معنی پایتخت.	نذر: به فتح نون و سکون ذال، واجب کردن کاری بر خود.
حضارت: به فتح حاء، شهرنشینی و تمدن	نذیر: ترساننده.
حضر: به فتح حاء، ضد سفر.	نظیر: همانند.
حظر: به سکون ظاء، منع کردن.	نزر: به فتح نون و سکون زاء، کم.
محظور: ممنوع.	نزار: به فتح نون، کم، لاغر.
محظورات: جمع محظوره، آنچه از آن منع شده است.	نضارت و نصرت: به فتح نون، خوشی و صفا.
ضن: به فتح ضاد و تشدید نون، بُخل ورزیدن.	نظر و نظرت: نگاه کردن و فکر کردن.
ضنت: به کسر ضاد، بخل	منا ظرت: جدال کردن، دو نفر در يك چیز اظهار نظر کردن.
ظنه: به کسر ظاء، چیز کم.	غریزه: طبیعت. جمع آن غرائز.
ضنین: بخیل.	قرض: به فتح قاف و سکون راء، بریدن و وام گرفتن.
ظن: گمان بردن و نیز یقین داشتن.	مقراض: به کسر میم، آلت بریدن، قیچی.
ظنین: متهم و کسی که به او گمان بد برند.	استقراض: وام خواستن.
ظنون: جمع ظن	اقتراض: وام خواستن.
ظنه: به کسر ظاء، تهمت.	غرض: نشانه، و به معنی نیت
مظنه: به کسر ظاء، جای گمان	سوء. جمع آن اغراض.
ضریر: نابینا.	قرض الشعر: تقطیع شعر.
ضرء: قحط سالی.	قراضه: به ضم قاف، جنس پست.
ظریر: سنگ لب تیز.	

تقریظ: مدح و تعریف کسی	زجر: منع.
هنگام زندگی او.	ضجر: دلتنگی.
عَضَل: به فتح عین و سکون ضاد،	ذرع: واحد قدیم طول.
منع.	ذریعه: وسیله.
عَضَله: به فتح عین و ضم ضاد،	زراعت و زرع: کشت و کار کردن.
ماهیچه.	زریعه: آنچه کاشته شده است،
مُعَضَل: مشکل	وسيله.
معضله: مشکل، جمع آن	ضراعت: به فتح ضاد، فروتنی.
معضلات.	فائز: رستگار.
عذل: به فتح عین و سکون ذال،	فائض: فیض رساننده.
سرزنش کردن.	ذهاب: به فتح ذال، رفتن.
عزل: برکنار کردن.	زهاب: واژه‌ای فارسی است به
ضم: پیوستن.	معنای آب چشمه. به فتح و کسر
ضمیمه: پیوسته.	زاء هر دو صحیح است.
ذم: به فتح ذال و ذمام به کسر	کَظْم: به فتح کاف و سکون ظاء،
ذال، بدگویی ضمام به معنی	فرو نشانیدن خشم.
حق و حرمت نیز آمده است.	کاظم: خشم فرو نشاننده.
ذینه: بدی.	قاضی: داور.
زِمام: به کسر زاء، مهار.	قضا: به فتح قاف، حکم، داوری.
تذکیه: سربریدن گوسفند.	غذا: به کسر غین، خوراک.
ذکی: بایاء مشد، هوشیار.	قذا: به فتح قاف، خاشاکی که در
تزکیه: پاک کردن.	چشم افتد.
زکی: به فتح زاء و یاء مشدد، پاک.	غزا: به فتح غین، جنگ در راه دین.

- غازی: جنگجو در راه دین.
 ذره: کوچکترین اجسام است و هم به معنی زیاد به معنی نسل.
 ذریه: به ضم ذال و تشدید راء.
 غمض: به فتح غین و سکون میم، چشم پوشی.
 غمز: عیبگویی از کسی در غیاب او و اشاره به چشم و ابرو.
 ضایع: فاسد، تباه.
 ذایع: شایع؛ منتشر.
 ظهر: به فتح ظا و سکون ها، پشت.
 ظهیر: هنگام ظهر.
 زهر: به فتح زاء، واژه‌ای عربی به معنای صفای گل است.
 زهر: واژه‌ای فارسی به معنی معروف که عربی آن سم است.
 تظاهر: یکدیگر را یاری کردن، در خواستن چیزی.
 ظعن: سفر کردن.
 قذف: به فتح قاف و سکون ذال، افکندن.
 حظوه: به ضم حا و سکون ظاء، بهره‌مند شدن.
 فظ: به فتح فاء و تشدید ظا و به کسر فاء نیز صحیح است، زشتخو.
 ضره: به فتح ضاد، هوو، زن دیگر شوهر.
 ضآن: میش.
 ظفر: پیروزی.
 عکاظ: به ضم عین، نام بازاری در جاهلیت.
 فظیع: کاری سخت زشت. و به معنی آب زلال.
 ظمأ: تشنگی.
 بعضی از کلمات معروفی که با همزه و عین نوشته می‌شود
 تأویل: برگرداندن.
 تعویل: تکیه کردن.
 مؤول: برگردانده شده.
 معول: استوار هر دو به تشدید واو.
 مؤونت: خرج، رنج.
 معونت: یاری.

امل: آرزو.	عِمَارَت: به کسر عین، آبادانی کردن.
مأمول: آرزو داشته شده.	آمر: فرمان دهنده.
مَعْمُول: بکار بسته.	عامر: آبادکننده.
اجل: مدت.	رأی: با همزه به معنای دیدن و عقیده داشتن. و با «الف» فارسی به معنی عقیده است.
عجل: شتاب.	رعی: سرپرستی کردن.
آجل: بر وزن فاعل، کنایه از آخرت.	رائی: بیننده.
عاجل: کنایه از دنیا.	راعی: سرپرست و چوپان.
اجالت: به کسر همزه، مدت داشتن.	تأثر: در اندوه بودن.
عجالة: به کسر عین، اکنون، در حال.	تعسر: در سختی بودن.
برائت: به فتح با، بیزاری و بی‌گناهی.	آری: واژه‌ای فارسی است، بلی.
براعت: به فتح با، بلندی و تفوق.	عاری: برهنه.
تألم: دردناک شدن.	الا: حرف تنبیه به معنای آگاه باش که از عربی وارد فارسی شده.
تعلم: یادگرفتن.	علی: حرف جر، به معنای روی و بر.
الیم: دردناک.	علا: با الف کشیده به معنای بلندی.
علیم: دانا.	بائس: بسیار فقیر.
امارت: به کسر همزه فرمانروایی.	باعث: سبب.
أمارت (أمارَة) با فتحه همزه، نشانه و علامت.	بأس: ترس، شدت، سختی.
	بعث: برانگیختن.

ارض: زمین.	اصفاء: به کسر همزه، گوش
ارژ: ارزش که واژه‌ای فارسی	فرداشتن.
است.	اصقاع: به فتح همزه جمع صقع
عرض: پهنا، نشان دادن.	به ضم صاد به معنی ناحیه.
اوان: آغاز.	اثیر: بلند.
عوان: یار، مأمور دیوان.	عسیر: مشکل.
نأی: دوری.	اسیر: کسی که در بند است.
نعی: خبر مرگ.	امر: فرمان.
مؤاتات: موافق بودن	عمرو: اسم خاص.
معاطات: دو نفر چیزی به	ادیم: سفره‌پوستی.
یکدیگر عطا کردن. و نام یک نوع	عدیم: نایاب.
خرید و فروش	باری: اگر عربی باشد، اصل یا
نائم: انسانی که در خواب است.	همزه بوده و به معنی ایجادکننده
ناعم: نرم.	است - مقصود خداوند است - و
ضیاء: روشنی.	اگر فارسی باشد، یاء آن وحدت و
ضیاع: به کسر ضاد جمع ضیعه،	به معنی به هر حال و وقتی
به معنی مزرعه و به فتح ضاد	می باشد.
مصدر، به معنی ضایع شدن.	بارع: بلندی گیرنده.
عاذر: عذرآورنده یا عذرپذیر.	قائد: پیشوا.
متأبد: همیشگی.	قاعد: نشسته.
متعبد: پرستنده.	رضاء: به کسر راء، خشنودی.
و هر دو به تشدید باء.	رضاع: شیردادن مادر یا زن
	دیگری به بچه.

هجر: به فتح ها و سکون جیم، دوری کردن. محبجور: ممنوع. مهجور: دور. حائل: مانع. هائل: ترسناک. تحیت: درود. تهیت: آمادگی. محموم: تبار. مهموم: غمناک. حالات: جمع حالت. هالات: جمع هاله، روشنائی اطراف ماه. حول: سال، دگرگونی. هول: ترس اشباح: جمع شب، هیکل ها. اشباه: جمع شبه، به معنی مانندها شَبَح: به فتح شین و با، هیکل. شَبَه: به فتح شین و با و هاء غیر ملفوظ، نوعی سنگ سیاه، واژه‌ای فارسی است.	آذر: فارسی و به معنای آتش و ماه نهم از ماههای خورشیدی است. آزر: واژه‌ای عبری است به نام پدر یا عموی حضرت ابراهیم علیه السلام بازاء. بعضی از کلمات معروفی که با ح و ه نوشته می‌شود محرَب: نبردگاه. مهرب: گریزگاه. محراب: مکان عبادت و در مساجد محل امام جماعت. مهراب: یک اسم خاص فارسی است. حَرَق: سوختن. هَرَق: ریختن. هر دو به سکون هاء. مکتحل: سر مه به چشم کشیده. مکتهل: سالخورده. تحرز: دوری. حجر: به فتح حاء و جیم، سنگ. و به فتح حاء و سکون جیم، منع کردن.
---	--

ترحیب: خوش آمد گفتن.	محابا: به ضم میم، یاری دادن و عطا کردن که اصل عربی آن مُحَابَاة است.
ترهیب: ترساندن.	مهابت: به فتح میم، ترس داشتن.
وحله: گل آلود شدن.	حرج: به فتح حاء و راء، باک، گناه.
وهله: اول چیزی.	هرج: به فتح هاء و سکون راء، فتنه و درهم و برهم بودن.
بخت: به فتح با. و سکون حاء، محض، خالص.	حزم: به فتح حا و سکون زاء، احتیاط.
بهت: به ضم با و سکون ها، سرگردان.	هزم: به فتح هاء و سکون زاء، گریختن.
حور: به ضم حا و سکون واو، جمع حورا «زن سیاه چشم».	احوال: حالها، چگونگی ها.
هور: «فارسی» به معنای آفتاب.	اهوال: ترسها.
سحر: به کسر سین، جادو.	تحدید: حد محلی را تعیین کردن.
سهر: به فتح سین، بیدار بودن.	تهدید: ترساندن.
حمام: به فتح حا و تخفیف میم، کبوتر.	نواحی: جمع ناحیه به معنی گوشه و طرف.
همام: به فتح ها به معنای مرد بزرگ و عظیم الشان.	نواهی: جمع ناهیه، نهی کننده.
حابط: به هدر رونده.	منهی: به ضم میم، خبر دهنده بطور نهانی، خبرنگار.
هابط: فرود آینده.	جحد: انکار کردن.
پاره ای از کلمات معروفی که با ث، س، ص نوشته می شود	جهد: کوشش کردن.
سَلَف: گذشته. و نوعی داد و ستد.	

صَلَف: لاف زدن.	حَرَس: به فتح حاء و راء، پاسبانان.
ثَوَاب: پاداش اعمال	حَرَص: به کسر حا، آز.
صَوَاب: درست.	حَارِث: برزگر.
مَنْسُوب: نسبت داده شده.	حَارَس: پاسبان.
مَنْصُوب: برقرار شده.	سَدَّ: بستن.
وَسْمَت: علامت نهادن	صَدَّد: اعراض کردن
وَصْمَت: عیب.	هر دو به تشدید دال.
تَحْسِين: نیکو شماردن.	سَمَت: به فتح سین و سکون میم
تَحْصِين: پاک کردن.	به معنی راه و جهت و به کسر
مَحْجُور: حسرت خورده، بی لباس.	سین و فتح میم، شغل و علامت.
مَحْصُور: کسی که راه گریز ندارد	صَمَّت: به فتح صاد و سکون
و در محاصره است.	میم، خاموشی.
مَحْشُود: کسی که دیگران به او رشک برند.	سَبَاحَت: به کسر سین، شناگری.
مَحْصُود: درو شده.	صَبَاحَت: به فتح صاد
إِنْتِسَاب: نسبت داشتن	خوشرویی.
إِنْتِصَاب: برقرار شدن.	حَثَّ: برانگیختن.
مَثْلُوب: ناسزا داده شده.	حَسَّ: دریافتن
مَسْلُوب: سلب شده.	هر دو به فتح اول و تشدید حرف
مَصْلُوب: بردار شده.	آخر.
حَرْث: برزگری.	فُسَحَت: به ضم فا، وسعت.
	فُسیح: به فتح فا، وسیع.
	فُصیح: باز شده و سخن درست.

غیاث: پناه.	ثمین: گرانها.
قیاس: سنجش و سنجیدن.	سمین: فربه.
ثورت: به فتح ثاء، شورش و انقلاب.	مسارعت: شتاب کردن.
سورت: به فتح سین، شدت.	مصارعیت: کشتی گرفتن.
صورت: به ضم صاد، چهره.	ایثار: ابر گزیدن دیگری بر خود.
اثیر: بلند.	ایسار: توانگری.
اسیر: کسی که در بند است.	تأثر: اندوهناک شدن و تحت تأثیر قرار گرفتن.
عصیر: فشرده شده، شیرۀ کشی شده.	تعسّر: دشوار شدن.
ساعد: بازو، یار.	ثمر: میوه.
صاعد: بالا رونده.	سمر: قصه خوانی در شب.
اثاث و اثاثه: لوازم زندگی.	عثر: به فتح عین و سکون ثا، لغزش.
اساس: پایه.	عُسرت: به ضم عین و سکون سین، سختی.
کثیر: فراوان.	بعث: برانگیختن.
کسیر: شکسته.	بأس: شدت.
نثر: پراکنده.	باعث: سبب.
نسر: کرکس.	بائس: سخت محتاج.
نصر: یاری کردن.	غوث: پناه.
اثم: به کسر همزه و سکون ثاء، گناه.	قوس: کمان.
اسم: نام.	غوص: فرو رفتن در آب.
اصم: به فتح همزه و صاد، انسان کر.	هر سه واژه به فتح حرف اول.

لبث: به فتح لام و سکون با درنگ کردن به ضم لازم نیز صحیح است.	قسر: به فتح قاف و سکون سین، وادار کردن کسی به کاری قصر: کاخ
لبس: به ضم لام، جامه پوشیدن و به فتح لام، مشته شدن کار.	هر دو به فتح اول و سکون. ثنا: ستایش.
ثغر: به فتح ثا و سکون غین، دندان جلو، سرحد، مرز.	سنا: به فتح سین، واژه‌ای عربی است به معنی روشنایی. و به کسر سین، یکی از اصطلاحات سیاسی قدیمی در اروپا به معنی مجلس اعیان.
صفر: به کسر صاد و فتح غین، کودکی.	سریر: تخت
سقر: به فتح سین و قاف، دوزخ.	صریر: آواز حرکت قلم بر روی کاغذ.
سُره: به ضم سین و تشدید راء، ناف.	سحر: جادو
صُره: کیسه زر.	صهر: به کسر صاد، داماد.
سره: به فتح سین و راء (فارسی) به معنی خالص می‌باشد.	سحابه: قطعه ابر.
سیف: شمشیر.	صحابه: یاران، جمع صاحب.
صیف: تابستان.	سفیر: نماینده، میانجی.
فاسد: تباه.	صفیر: سوت.
فاصد: رگزن، کسی که رگ می‌زند.	سفر: به کسر سین، کتاب.
ثمن: بها.	صفر: خالی.
سمن: واژه‌ای فارسی است. گل صدبرگ، یاسمن هم می‌گویند.	سلاح: به کسر سین، ابزار جنگ.
	صلاح: به فتح صاد، درستی، ضد فساد

سُفَه: به فتح سین و فاء، نادانی.	عُرَه: به ضم غین و تشدید را، سفیدی پیشانی اسب و ماه شب اول.
صَفَح: به فتح صاد و سکون فاء، اعراض کردن، گذشتن از تقصیر.	قُرَه: به ضم قاف، خنک شدن.
ثور: به فتح ثاء، گاو نر و نام ماه دوم سال شمسی در عربی - اردیبهشت -	تَغْلَب: چیرگی.
سور: به ضم سین، دیوار دور قلعه و شهر و به معنی جشن و عروسی و در معنی اخیر فارسی می‌باشد.	تَقْلَب: دگرگونی.
پاره‌ای از کلمات معروفی که با غ و ق نوشته می‌شود.	زغن: (فارسی) نوعی زاغ، زاغچه.
عُدُوَه: به ضم غین و سکون دال، بامداد	ذقن: چانه.
قدوه: به ضم قاف - به فتح و کسر نیز صحیح است - پیشوا به کسی تأسی کردن.	اصغاء: به کسر همزه، گوش فرادادن.
غذا: به کسر غین، خوراک.	اصغاع: به فتح همزه، جمع صقع و به ضم صاد به معنی ناحیه.
قذا: به فتح قاف، خاشاکی که در چشم می‌افتد.	صانغ: زرگر.
غدیر: گودال آب.	سائق: راننده.
قدیر: توانا.	بَغْل: استر.
	بَقْل: سبزی خوردنی هر دو به فتح باء.
	غالی: گران و کسی که در چیزی غلو می‌کند.
	قالی: واژه‌ای، ترکی فرش معروف.
	غلیل: تشنه.
	قلیل: کم.

فارغ: آسوده	فراغ: به فتح فاء، آسودگی.
فارق: جداکننده.	فراق: به کسر فاء، جدائی.
مفروغ عنه یا منه: آسوده از چیزی	مُغَنّی: آواز خوان.
مفروق منه: جداشده از آن	مَقَنّی: حفر کننده قنات
غیاث: پناه.	هر دو به تشدید نون.
قیاس: سنجش یا سنجیدن.	غوی: گمراه.
آغا: از لقبهای ترکی.	قوی: نیرومند.
آقا: املائی دیگری از آغا ^۱ .	یاء در هر دو کلمه مشدد است.
غریب: دور.	مستغل: غله خیز، گران ^۱ .
قریب: نزدیک.	مستقل: خودسر، تنها.
	غالب: چیره.
	قالب: جای چیزی.
	مغلوب: چیره شده بر آن.
	مقلوب: وارونه.
	غوث: پناه.
	قوس: کمان.
	غائله: فتنه، خطر.
	قائله: گوینده زن.
	آغل: به ضم غین، پناهگاه
	چارپایان و واژه‌ای ترکی است.
	عاقل: خردمند.
	تفریغ: آسوده کردن.
	تفریق: جدا کردن.

۱- خانه و دکان مستغل با غین است
زیرا قیمت و مال الاجاره آنها زیاد
و گران است.

۲- دو کلمه آغا و آقا هر دو به یک
معنی بوده و به پسر بزرگ شاه گفته
می شده است. ولی بعداً در ایران
چنین معمول شد که آقا با قاف
درباره مردان و با غین درباره زنان
و مردان مقطوع النسل گفته شود.
امروز هم هنگام نوشتن باید فرق
مزبور را رعایت کرد. در کشورهای
عربی هر وقت این کلمه نوشته
شود تقریباً برای همه با غین
نوشته می شود.

پاره‌ای از کلمات معروفی که با ت

و ط نوشته می‌شود

فُتْرَت: به فتح فاء، سستی و توقف.

فِطْرَت: به کسر فاء، طینت و

سرشت و خلقت.

فَتور: سستی.

فَطور: افطار کردن.

هر دو به ضم فاء.

فاتر: سست و آب نیم گرم.

فاطر: پدیدآورنده، خالق.

فتنت: به کسر فاء؛ تباهی و فساد.

فطنت: به کسر فاء، زیرکی.

حیات: زندگی.

حیاط: خانه، سرا.

تلاوت: به کسر تاء، خواندن.

طلاوت: زیبایی و نیکویی، به فتح و

ضم و کسر طاء صحیح است.

سَتر: پوشاندن.

سَطَر: نوشتن.

در هر دو به فتح سین

مستور: پوشیده.

مسطور: نوشته شده.

اقرب: نزدیکتر.

عقرب: کژدم.

اقارب: جمع اقرب.

عقارب: جمع عقرب.

غصب: به فتح غین و سکون

صاد، ملک کسی را به زور گرفتن،

بدون رضایت کسی در اموال او

تصرف کردن.

قَصَب: به فتح قاف و صاد، نی و

پارچه حریر نازک.

غیظ: خشم و غضب.

قیظ: شدت گرما.

باغی: ستمگر.

باقی: مانده.

غدر: مکر.

قدر: به فتح قاف، اندازه و به کسر

قاف، دیگ.

غضبان: به فتح غین، خشمناک.

قضبان: به ضم قاف، جمع

قضیب، شاخه درخت.

سَتَّارَه: به فتح سین و تشدید تا؛ پوشش، پرده.

سَطَّارَه: خط کش.

تَوَع: به ضم تا، واژه مغولی، هیزم درخت تاغ. و نام آلتی که از وسائیل شکوه فرماندهان و سپهساران قدیم بوده است و امروز در بعضی از شهرها جزء وسائیل عزاداری ایام محرم است.

طَوَق: به فتح تاء، گردن‌بند.

تاع: واژه مغولی، نام درختی کوهی.

طاق: واژه عربی، تنها، فرد.

توفان: «فارسی از مصدر توفیدن»؛ شور و غوغا، طغیان دریا.

طوفان: «عربی از مصدر طوف»؛ سیل شدید، تاریکی.

اتلال: «جمع تل»، تپه‌ها.

اطلال: آثار ساختمان.

تاری: «فارسی»، تاریک.

طاری: عارض شونده.

ترفت: به ضم تاء و سکون راو فتح فاء، آسایش و نعمت

طرفه: به ضم طاء و سکون راء، چیز تازه و به فتح طا، چشم بهم زدن.

طراز: به کسر اول؛ آراستن جامه، گلدوزی.

تراز: به فتح اول، واژه فارسی. آلتی است برای معلوم کردن پستی و بلندی.

تَراز: کلمه‌ای فارسی، آلت سنجیدن.

بعضی از کلماتی که با ض نوشته می‌شود

ضرب: در عربی مانند کلمه زدن در فارسی برای معانی متعددی استعمال می‌شود: مشتقات آن هم بسیار است.

ذرب: عربی، نام بیماری است.

ضریر: کور.

ضِلَع: به کسر ضا و سکون لام، دنده.

مُغْضَل: به فتح ضاد، دشوار.

انقباض: پراکنده شدن.	خِضاب: به کسر خاء، رنگ و حنا بستن.
فیض: ریزش.	بِضِع: به کسر با و سکون ضاد، عدد نامعلوم از سه تا ده. در فارسی کلمه‌اند مترادف بِضِع است.
مضمضه: آب در دهان گردانیدن.	حُضِض: پستی.
ضبط: نگاهداری.	خُضرت: به ضم خاء و سکون ضاد، سبزی.
ضجه: فریاد.	خضوع: فروتنی.
ضحک: خنده.	غضا ضت: به فتح غین، صفای چمن.
اضحی: عید قربان. به مناسبت درخشندگی که از تابیدن آفتاب به خون گوسفندان در این روز هنگام انجام مراسم حج در مِنی مینا دیده می‌شود.	مَضغ: جویدن.
عید گوسپندکشان معمول فارسی عید قربان است ^۱ .	نُضج: به ضم نون و سکون ضاد، رسیدن میوه ط و به فتح نون هم صحیح است.
ضرة: به فتح ضاد و تشدید راء، هوو، زن دیگر شوهر.	بعضی از کلماتی که با ظ نوشته می‌شود ظلم: ستم.
مضجع: خوابگاه.	ظرف: جا.
ضرس: به کسر ضاد و سکون راء، دندان.	ظعن: به فتح ظاء و سکون عین، مسافرت.
مُضرس: دندانه دار.	
ضغط: به فتح ضاد، فشار.	
ضوضاء: فریاد جنگجویان.	
ضیف: میهمان.	

۱- این کلمه از ضحو به معنی درخشیدن و تابش و بالا آمدن آفتاب در آسمان گرفته شده است.

ظہر: پشت.	غلظت: شدت و سختی.
ظہور: آشکار شدن.	فظاظہ: به فتح فا، سخت دلی.
ظئر: دایہ، به کسر ظاء.	کظم: فرو نشانیدن خشم.
عَظُم: به فتح عین و سکون ظاء،	کاظم: فرو نشاننده خشم.
استخوان و جمع آن عظام به کسر	لحظ و مُلاحظہ: نگاه کردن با
عین است. عظام جمع عظیم نیز	گوشه چشم.
آمده است.	نظم: ترتیب.
عزم: به فتح عین و سکون زاء. به	نظر: فکر کردن و نگاه کردن.
معنی قصد.	نظافت: به فتح نون پاکیزگی.
عظم: به کسر عین و فتح ظاء،	وظیفہ: مستمری.
بزرگی.	ظَفَر: به فتح ظا و فا، پیروزی. و به
حظرہ: بلندی مقام، به ضم و کسر	ضم ظا و سکون فا، ناخن.
حاء هر دو صحیح است.	ظلف: به کسر ظا و سکون لام،
حنظل: گیاه معروفی که همان	سم گاو و آهو.
«هندوانه ابو جهل» باشد.	ظَمَاء: به فتح ظاء، عطش.
غیظ: خشم و غضب.	

املا و معنای پاره‌ای لغات فارسی یا متداول در فارسی

حواله به معنی دست خشک کن است. ریشه این کلمه در فرهنگهای فارسی و عربی یافته نشده. بعضی احتمال داده‌اند که اصل آن حله به معنی جامه باشد. ولی تناسب میان معنی حوله و حله کافی بنظر نمی‌رسد. دکتر محمد معین احتمال داده‌اند این کلمه از تاول انگلیسی

گرفته شده باشد^۱. به نظر ایشان چون در جنوب ایران و نواحی دیگر، حرف اول کلمه حوله تاوَل مانند ح تلفظ می‌شود، مناسب است با این حاء نوشته شود^۲.

تُرّهات: به ضم تا و تشدید راء - بر وزن اُمّهات - جمع تُرّهه به معنی سخن بیهوده. این کلمه در فرهنگهای فارسی و عربی هر دو آمده است. این دُرّیذ در جمهرة اللغة آن را برگرفته از فارسی دانسته است. و بعضی گفته‌اند مخفف تار راه است.

قارّه: محمد کردعلی در خطط الشام گوید: قارّه از کلمه قره ترکی به معنی سیاه و سیاهی است.

اتو: به ضم اول و دوم و واو آخر، آلتی که بدان کیس و چین و نورد جامه را درست کنند. کلمه روسی اتوک از فارسی گرفته شده است^۳.

تفریغ: به معنی آسوده کردن و تفریق جدا کردن است، پس در موردی که به حساب واریز می‌شود تفریغ حساب است.

هرزه مرس: در شعر صائب بهمین صورت آمده است.

خوید: بدون تلفظ واو - بر وزن بید - و با تلفظ واو - بر وزن جوید - صحیح است.

توفان: یک کلمه فارسی است از مصدر توفیدن به معنی شور و غوغا و طغیان دریا. و طوفان یک کلمه عربی است - از مصدر طوف - به معنی سیل

۱- در فرهنگهای عربی هل به فتح ها و تشدید کام به معنی جامه آمده است.

۲- فرهنگ معین، ج ۱، صفحه ۱۳۷۹.

۳- فرهنگ دهخدا.

شدید و تاریکی سخت. چون معنی هر دو به هم نزدیک است نوشتن با هر دو املا صحیح است. ولی در مورد باد و باران شدید، طوفان مناسبتر است. سندلی: این کلمه در اشعار و عبارات و فرهنگهای فارسی بهمین املا آمده است.

اوباش: به معنی مردم بی سر و پا، یک جمع عربی است. و مفرد آن ویش می باشد. و ویش مقلوب شوب است به معنی آمیختن. طامات: به تشدید میم جمع طامه، به معنی حکایت‌های ساختگی. تلالؤ: به معنی درخشندگی. یک مصدر رباعی مزید فیه عربی است بروزن تَفْعَلُل. متلالی در اصل مِتَلَأَ لَئِء با دو همزه بوده که در تلفظ فارسی همزه بدل به یا شده است.

قَرْناس: به معنی انحناء و بی قوارگی که در زمین و ساختمان باشد و کلمه مُقَرْنَس از قرناس آمده است.^۱

لالا لؤلؤ و لالا: یعنی درخشان و به معنی خوشحالی کامل نیز آمده است. اصل این کلمه لَأَلَا با دو همزه بوده و در تلفظ فارسی همزه بدل به الف شده است.

مَنْصَه: به کسر میم و فتح نون و تشدید صاد، به معنی کرسی است که تازه عروس روی آن می نشیند و به معنی چیز مشهور و آشکار نیز بکار

۱- گاه در میان عوام به غلط قِناس می گویند.

می‌رود. و به فتح میم، یعنی حجله عروس.

جُحَا: به ضم جیم در کتب فارسی و عربی به مرد احمقی اطلاق شده است.

غرمأ جمع غریم و به معنی طلبکار است. این کلمه عربی و الف آن کشیده بوده ولی در فارسی همانطور که پیشتر گفته‌ایم همزه از آخر کلمه افتاده است.

مُسْمُن: به معنی غذای روغن دار یا سرخ شده با روغن. همان است که در زبان مردم به آن مُسْمَنی گفته می‌شود.

رِیع: به فتح راء، به معنی زیاد شدن و نمو کردن است. مثلاً می‌گویند برنج ریع کرد. این کلمه عربی است.

زلویا: این کلمه در اشعار و کتب قدیم، زلیبیا به کسر زاء آمده است.

قاپوق: ترکی و به معنی دار اعدام است.

غزالی: در نسبت محمد بن محمد مؤلف کتاب احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت که معمولاً تشدید زاء معروف است. مؤلف کتاب مصباح‌المنیر از قول یکی از نواده‌های غزالی گوید که نسبت ما به دهی است نزدیک طوس، بنام غزاله و بنابراین زاء بی تشدید است.

مُسَوْدَه و مُبَيَّضَه: این دو کلمه به تشدید واو از باب تفعیل و به تشدید دال از باب افعلال هر دو آمده است.

دو غلو: آقای دکتر شفق در یکی از یاداشتهای خود - گویا در مجله خواندنیها - نوشته‌اند این کلمه ترکی و تلفظ صحیح آن دو غلو به سکون غین می‌باشد، به معنی با هم و همراه. و نمی‌توان به مقیاس دو غلو،

سه غلو و چهار قلو گفت.

طغرا و طغری: در فرهنگهای عربی با هر دو املا و در فرهنگهای فارسی تنها با الف ضبط شده. چون به احتمال قوی اصل کلمه فارسی است. نوشتن آن با الف صحیح است. این کلمه به معنی خطی است کج و منحنی و زیبا که سابقاً در بالای فرمانها القاب پادشاهان را با آن می‌نوشتند.

تُیول: به ضم تا؛ دهی که پادشاه یا دولت، خراج آن را به کسی واگذار می‌کرد. و در عربی به آن اقطاع - به کسر همزه - می‌گویند.

سُیورغال: به ضم سین نیز به همین معنی است.

نانو: بر وزن بانو به معنی لالایی گفتن مادر برای کودک بود. گویا کلمه‌ای که شبیه به این تلفظ می‌شود و در معنی گاهواره بکار می‌رود همین کلمه نانو باشد. در تلفظ مردم قم نانو با همزه است.

سماق: به معنی میوه‌ای ترش که با سین صحیح است.

ختا: چین شمالی، با تاء، صحیح است نه ط

هُود: به ضم هاء و واو، زن دیگر شوهر یک زن.

حیص و بیص: با فتح ها و با - با کسر هم صحیح است - عربی و به معنی افتادن در مکانی است که رهایی از آن دشوار است.

عَنْقَاء مُغْرِب: به فتح عین عنقاء و ضم میم و سکون غین و کسر راء مُغْرِب، به معنی مرغی افسانه‌ای که هر چه را می‌گرفت آن چیز نا پدید می‌شد. (شرح مشکلات دیوان انوری).

مَراغه: به فتح میم واژه‌ای عربی است به معنی به خاک غلتیدن. این

کلمه که در متون فارسی به همین معنی آمده با مراغه که نام شهری است در آذربایجان، اشتباه نشود.

ابهت: به ضم همزه و تشدید با و فتح‌ها، واژه‌ای عربی و به معنی عظمت و شکوه می‌باشد.

هلیله: به معنی گیاهی طبی که باهاء هَوَز صحیح است. و با حاء حطی به معنی زن است. زن هر مردی حلیله اوست.

آل تمغا: کلمه مرکب ترکی و به معنی علامت سرخ است (آل به معنای سرخ و تمغا علامت) تمغادر، اصطلاح مغولی به معنی مُهر چهار گوشه‌ای بوده است که روی فرمانها می‌زده‌اند که چون معمولاً با رنگ قرمز بوده به آن تمغا می‌گفته‌اند.

کومک و کمک: واژه‌ای ترکی می‌باشد و با هر دو املا ذکر شده است. در قدیم بیشتر با واو می‌نوشتند و امروزه بدون واو مصطلع است.

أسطقس: با تلفظ عربی به فتح همزه و سکون سین و فتح طاء و کسر قاف به معنی اصل و عنصر می‌باشد و از یونانی وارد عربی شده است. و در تلفظ فارسی به ضم همزه و طاء و قاف است.

اطاق: واژه‌ای ترکی و بدون واو صحیح است.

غوغا: واژه‌ای فارسی و به معنی آشوب و مردم آشوبگر است.

لَوَاف: واژه‌ای جامه‌فروش، گلیم و حصیر فروش. کلمه لَبَاف تحریف شده آن است.

طَوَاف: واژه‌ای عربی است به معنای کسی که متاع خود را دور کوچه‌ها می‌گرداند و می‌فروشد.

طمطراق: با دو طاء نوشته می شود و اصل آن معلوم نیست.
یاغی: واژه‌ای مغولی است به معنای مخالف حکومت. در برابر آن
ایل است یعنی مطیع حکومت.

حراج: آقای محیط طباطبائی در یکی از شماره‌های مجله تهران مصور
احتمال داده کلمه حراج تحریف شده کلمه خراج باشد. ولی مرحوم
علامه قزوینی از کتاب نفود اسلامیة مقریزی نقل کرده است که در زمان
ظاهر برقوق در قرن هشتم قیمت درهم کم شد به حدی که در بازار ندا
می کرده‌اند حراج حراج.

مُسْتَغَل و مُسْتَغَل: این کلمه - به کسر غین - به معنی کسی است که
دارای املاک مستغلاتی است. و به فتح غین به معنی املاک مستغل است
و هر دو با غین صحیح است.

سیورسات: به ضم میم و یا واژه‌ای مغولی است. یعنی خواربار و
علوفه‌ای که هنگام لشکرکشی از روستاها می گرفتند.

غلیان: این کلمه باقاف نیز آمده است.^۱ ولی چون مسلم است که
غلیان کشیدن از عثمانی وارد ایران شده عثمانیها برای چیزهای تازه،
بیشتر کلمات عربی قرار می دادند. ممکن است گفته شود، کلمه مزبور
غلیان - به فتح لام - عربی به معنی جوشیدن آب باشد و با غین نوشته
می شود.

۱- آداب اللغة العربیه جرجی زیدان، جلد ۲، صفحه ۳۸.

غذغن: مغولی و به معنی دستور است. نگارش درست این واژه با دو غین است.

مفاصا: عربی و مصدر باب مفاعله و در اصل مفاصة بوده، به معنی جدا کردن.

مِضْطَبَّة: به کسر میم - به فتح هم ضبط شده است - و سکون صاد و فتح طا، و تشدید با - با تخفیف هم صحیح است، مکان کم ارتفاعی که بر روی آن می‌نشینند.

مکاره: به معنی بازار، یک کلمه روسی است.^۱

چُنْکَه: واژه‌ای روسی است، مهره‌های چوبی که به سیم کشیده شده و با آن حساب می‌کنند. گاهی به این کلمه چرتکه گفته می‌شود.

شاقول: به معنی آلتی که بنایان در میزان کردن کار خود بکار می‌برند. یک کلمه یونانی است.

جلیقه و جلیقه و جلیقه: واژه‌ای روسی است و به هر سه صورت آمده است.

بُغچه: به ضم با، واژه‌ای ترکی است. به معنی بسته لباس و پارچه باقاف نیز صحیح است.

قوتی و قوطی: واژه‌ای ترکی است. و با هر دو املاء آمده است.

صابون: این کلمه از یونانی وارد عربی و از عربی وارد فارسی شده است، پس با املائی عربی نوشته می‌شود تلفظ فرانسه آن شبیه به اصل یونانی است.

فُرْقین: به ضم فا، یک کلمه روسی است به معنی چرخ دستی که در قدیم

۱- از یادداشتهای علامه قزوینی.

برای زباله‌کشی به کار می‌رفت. امروزه بیشتر در حمل مصالح ساختمانی استفاده می‌شود..

مُلَظَفَه: به ضم میم و فتح لام و تشدید طاء، به معنی نامه کوچکی است که کبوتر بتواند آن را حمل کند. در برخی از کتب قدیم و از جمله در تاریخ ابن اسفندیار به جای آن ملاطفه آمده است.

زَمْزَمَه: به فتح هر دو زاء، به معنی حرکت لب و صدائی که از دور شنیده می‌شود و مهممه‌ای که زردشتیان هنگام غذا خوردن می‌کرده‌اند. این کلمه در فرهنگهای فارسی و عربی هر دو ضبط شده است.

مَنْ یَزید: به معنی مزایده از قدیم در کتابهای عربی و فارسی به همین معنی آمده است. در مجموعه ورام در ضمن حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله کلمه من یزید در همین معنی به کار رفته است.

مُکَّارِی: به ضم میم یک اسم فاعل عربی و از باب مفاعله می‌باشد بمعنی چاروادار.

مُنْهَی: به ضم میم یک اسم فاعل عربی از باب افعال به معنی خبرنگار مخصوص.

شست: چند معنی دارد ۱- عددی معروف که باین معنی امروز با صاد نوشته می‌شود ۲- چنگک ماهی‌گیری که در عربی به آن شصص گویند ۳- انگشت ابهام.

اوتراق و اتراق^۱: توقف کردن در یک محل می‌باشد و با هر دو املا آمده است.

نَعْشَه: به معنی به نشاط آمدن بعد از سستی و کسالت و گاهی به جای

۱- واژه‌ای ترکی است.

آن نشأه گفته می‌شود. به احتمال قوی، صحیح این کلمه این کلمه نشؤه است و در نثر و شعر عربی به همین صورت به کار رفته است.^۱

یلدا^۲: به فتح یا و سکون لام. درازترین شبها - شب آخر آذرماه - یلدا یعنی شبی که از بس طولانی است مثل این است که آفتاب دوباره زائیده می‌شود. یا به مناسبت تولد مسیح (ع) در این شب.

طوبی: با الف مقصور به دو معنی استعمال شده است ۱- نام درختی در بهشت ۲- خوش، خوشا.

زُلفین و زُرفین: فارسی به ضم زاء و کسر فاء آهنی است که بر در کوبند و حلقه در را در آن کنند.

مرهم: کلمه‌ای عربی و با هاء هوز صحیح است.

لیقه: با لام، ریشه‌های نازک از پشم یا پنبه که در دوات قرار می‌دادند.

ملعقه: به کسر میم به معنی قاشق است که این کلمه بیشتر به غلط ملاقه و مراقه تلفظ می‌شود.

افزون بر آنچه یاد شد پاره‌ای نامها و لغتهای مغولی و ترکی است که هر یک، به یک یا چندتن از پادشاهان معروف ایران اختصاص دارد مانند اتسز، آلب ارسلان، طغرل، ایلدگز، مینک بورنی، سلغر، قا آن منکوقا

۱- در مجلد سوم شرح ابی ابن الحدید بر نهج البلاغه صفحه ۲۲۱ نشؤه به معنی نشاط آمده و بیت:

فلم تر فیهم الانشاوی سروراً و السرور هناک صاحی

دلیل دیگری است بر اینکه نشوه صحیح است.

«تمام» ابیات از تلبیس ابلیس ابن جوزی صفحه ۲۶۸.

۲- این کلمه آرامی است و آرامی ریشه زبان عربی.

آن، گِیخاتو و بایقراء^۱ در املاي این گونه کلمات باید از نویسندگان معتبر و مورخان پیروی کرد. و به همان گونه‌ای که از قدیم معمول بوده و عموم ناسخان در کتابهای خود آورده‌اند نوشت.

پاره‌ای رموز و نشانه‌های اختصاری

الخ = الی آخر

ع = علیه السلام

ص = صلی الله علیه و آله

صلعم = صلی الله علیه و آله وسلم

ره = رحمه الله

آه = الی آخره

بسمله = گفتن بسم الله

حوقله = گفتن لا حول و لا قوة الا بالله

۱- اَتَسِيزْ به فتح همزه و سکون تا و کسر سین، مرکب است از دو کلمه اَتْ به معنی نام و سِيزْ علامت نفی یعنی بی نام و لقب سلطان محمد خوارزمشاه. گویا ترکان بی نام بودن را برای زنده ماندن کودک به فال نیک می گرفته‌اند.

آلب ارسلان با همزه کشیده و کسر لام به فتح همزه و سکون لام یعنی شیر شجاع.

اِنْلَدْگَزْ به کسر همزه و ضم دال و کاف.

طَفُزُلْ به ضم طاء و سکون غین.

مینک بورنی، با کاف فارسی و واو بیا، ضمه جزء دوم کلمه، لقب جلال الدین خوارزمشاه که چون در بینی او خالی بود این لقب را به او دادند. مرکب از آلب یعنی دلیر و ارسلان به معنای شیر. مینک به معنی خال و بورن به معنی بینی است. وجوه دیگری نیز گفته شده است.

سبحله = گفتن سبحان الله

حمدله = گفتن الحمد لله

ایضاً = همچنین و نیز

حروف أبجد یا حروف جمل

۱ = ا	ید - ۱۴	ص - ۹۰
ب - ۲	یه - ۱۵	ق - ۱۰۰
ج - ۳	یو - ۱۶	ر - ۲۰۰
د - ۴	یز - ۱۷	ش - ۳۰۰
ه - ۵	یح - ۱۸	ت - ۴۰۰
و - ۶	یط - ۱۹	ث - ۵۰۰
ز - ۷	ک - ۲۰	خ - ۶۰۰
ح - ۸	ل - ۳۰	ذ - ۷۰۰
ط - ۹	م - ۴۰	ض - ۸۰۰
ی - ۱۰	ن - ۵۰	ظ - ۹۰۰
یا - ۱۱	س - ۶۰	غ - ۱۰۰۰
یب - ۱۲	ع - ۷۰	
یج - ۱۳	ف - ۸۰	

معمولاً عدد صفحه‌های مقدمه‌ای که مؤلفان کتاب خود می‌نویسند و نیز مقدمه مصححان با حروف ابجد معین می‌شود. برای اعداد از ۱۰ به بالا دو حرف با یکدیگر ترکیب می‌گردد. مثلاً صفحه ۲۵ که و ۱۱۴ قید و ۱۲۲ قکب می‌شود. گاهی حروف الفبای معمولی را به ترتیب رمز اعداد قرار می‌دهند و در اینصورت به آن حروف اَبْتَث می‌گویند.

بخش دوم

انشاء

مقصود ما از انشاء یا قواعدانشایی در اینجا یادآوری کلیاتی است درباره کلمات و جملات و معانی آنها که مواد اصلی انشاء را تشکیل می دهند. و به هیچ روی، خواستار گردآوری و آوردن نمونه های خوب نویسندگی یا انواع مختلف انشاء نیستیم. در بخش املاء جز به یادآوری مختصر قواعد نپرداختیم. در بخش انشاء نیز تنها قواعد و مطالبی چند، بطور کلی و مختصر درباره موارد مذکور بیان می کنیم.

مطالب مربوط به انشاء بر دو نوع است: ۱- آنهایی که نسبت به همه زبانها و زمانها یادآوری دارد. ۲- آنهایی که خاص زبان یا زمانی است. اینک برای رعایت اختصار، به یادآوری کلیاتی از هر دو نوع پرداخته می شود:

تعریف و موضوع و فائده انشاء

کلمه انشاء عربی و مصدر باب افعال است. این کلمه از دیدگاه لغوی، معانی متعددی دارد که از همه مشهورتر، دو معنای پدیدار کردن و آغاز کردن است. عربها به آنچه ما امروز انشاء می‌گوئیم کتابت می‌گفتند. و انشاء را قسمتی از کتابت می‌دانستند، سپس کتابت در نوشتن امور مالی به کار رفت ولی دوباره به معنی نویسندگی استعمال شد که امروز هم با همین معنی بکار می‌رود.

انشاء در اصطلاح نویسندگی^۱ عبارت است از:

- ۱- علمی است که می‌توان به کمک آن معانی موجود در ذهن را با الفاظ و عباراتی صحیح و روان نوشت یا بیان کرد.
 - ۲- عبارت است از حرکت و انتظامی که به افکار داده می‌شود.^۲
 - ۳- آن است که آنچه بالقوه^۳ در چیزی وجود دارد به فعل درآید.
 - ۴- علمی است که به کمک آن می‌توان ترکیبهای پسندیده موجود در نثر را تشخیص داد.^۴
- تعریفهای دیگری نیز از انشاء شده است ولی به نظر ما تعریف اول جامع‌تر از تعریفهای دیگر است و از همین جهت آن را برگزیدیم.

۱- انشاء در اصطلاح نحو و معاونی بیان و فقه معانی دیگری دارد.

۲- از خطابه بوفن.

۳- قوه یعنی آنچه هست و فعل یعنی آنچه می‌تواند باشد.

۴- کلیات ابوالبقا.

موضوع انشاء، الفاظ و عباراتی است که برای ادای مقصود بکار می‌رود و معانی که در الفاظ و عبارات گنجانیده می‌شود. و فائده آن قدرت داشتن بر بیان مقصود است، آن‌گونه که شنونده و خواننده مطلب را درست درک کند.

همچنانکه گفته شد مواد انشاء؛ الفاظ، جملات و معانی است که از سوی کسی گفته یا نوشته می‌شود.^۱

بنابر این در انشاء به ترتیب از نویسنده و کلماتی که در ترکیب سخن خود بکار می‌برد و جملاتی که استعمال می‌کند و شیوه‌گزینش معانی بحث می‌شود.

باید متوجه بود که انشاء اعم از گفتن و نوشتن است و در هر دو مورد، رعایت کردن قواعد معینی ضرورت دارد.^۲

۱- صاحب جواهر الادب گوید: مواد انشاء سه چیز است: الفاظ فصیح و روشن، معانی و ایراد معنی واحد؛ بطرق مختلف.

۲- دلیل کارنگی در فصل شانزدهم از کتاب رمز نفوذ در دیگران چنین گوید:
هر یک از ما با چهار چیز با دنیا در تماس هستیم. و مردم از روی این چهار چیز نسبت به ما قضاوت می‌نمایند. اول کارهای ما دوم ظاهر ما سوم آنچه می‌گوییم و چهارم شیوه بیان ما. بنابر این طرز بیان خود را اصلاح کنید تا نسبت به شما خوب قضاوت شود. و گفته‌هایتان مؤثر باشد. نخستین اقدام برای این کار این است که هر چه بیشتر در بکار بردن قواعد و دستور زبان جد و جهد نموده و از اداء کلمات به شیوه‌ای عامیانه خودداری کنید و بعلاوه لغات زیاد و بقدر کافی دانسته و آنها را در جای خود استعمال نمایید.

دکتر چارلز وایت که بیش از سی سال رئیس دانشگاه بود می‌گوید: آنچه من

۱- نویسنده^۱

مقصود از نویسنده کسی است که انشاهایی عالی و پر ارزش می‌نویسد. در زبان عربی به جای نویسنده، کاتب استعمال می‌شود و در زبان فارسی گاهی مقصود از دبیر، نویسنده به معنی کنونی بوده است. ولی بیشتر به نویسندگان گرانسنگ دربار پادشاهان اطلاق می‌شده است. مقصود ما در اینجا از کلمه نویسنده در بیشتر موارد کسی است که می‌خواهد مقاصد خود را چنان بنویسد که برای همه مفهوم باشد.

همه کس در هر شغل و حرفه‌ای نیازمند آگاهی از انشاء است یعنی از قواعدانشایی باید آن اندازه آگاه باشد که بتواند به آسانی، مقاصد خود را بگوید یا بنویسد. وانشایی که در دبستانها و دبیرستانها آموخته می‌شود به

تشخیص داده‌ام اولین اقدام برای تربیت شاگردان آن چنانکه بتوان آنها رازن و مرد حقیقی بار آورد، این است که زبان مادری را به آنها خوب آموخت و طرز بیانشان را خوب کنیم.

۱- نویسندگان قدیم برای نویسنده اوصاف بسیاری ذکر کرده‌اند که بخشی از آنها وابسته به ساختار بدنی اوست. شاید در نویسندگان گذشته هیچکس به اندازه قلقشندی پیرامون انشاء و صفات نویسنده به گستردگی بحث نکرده باشد. نویسنده مزبور چندین نوع ویژگی برای کاتب یاد کرده که یکی از آنها صفات عرفی است. در ضمن شرح این صفات از قول محمد بن ابراهیم شیبانی چنین گوید: کاتب باید قامتی کشیده، سری کوچک، محاسنی انبوه، چهره‌ای نمکین، اشاراتی لطیف دارا، و لباسی پاکیزه در بر داشته باشد. مجلسی نظیف، مروتی آشکار، بوی عطر خوش، ذهنی لطیف و بیانی نیکو از دیگر صفات یک نویسنده است.

همین منظور است.

بطور کلی هر کس انشاء می‌نویسد مخصوصاً کسی که می‌خواهد انشاهای عالی بنویسد باید شریاطی را دارا باشد که اندکی از آن را در اینجا شرح می‌دهیم:

نویسنده انشاء باید از زبان مادری خود آگاه باشد. معانی کلمات را به درستی بداند. و از دستور زبان آگاه باشد. گذشته نیاز به دانستن زبان و دستور، لازم است شیوه انسجام اندیشه و منظم کردن افکار خود^۱ و اینگونه امور را تمرین کند. گاه اتفاق می‌افتد که کسی درست سخن می‌گوید اما درست نمی‌نویسد. علت این امر این است که تصور می‌کند نوشتن از سخن گفتن جداست باید گفت که نوشته همان گفته است که مواردی که نمی‌توانند بگویند مینویسند. منتها در نوشتن باید دقت کرد سخن روان‌تر و ساده‌تر باشد. زیرا هنگام سخن گفتن گوینده از حرکات، سر و گردن و چشم و اشارات دست و ابرو برای فهماندن گفته خود یاری می‌جوید و در موقع لزوم با تکرار سخن رفع ابهام می‌کند. اما در نوشته این گونه امور میسر نیست. پس باید چنان تهیه شود که هیچگونه ابهام و تاریکی در آن وجود نداشته باشد. تا هر کسی که نوشتار را می‌خواند در هر جا که باشد یاد هر زمان که بخواند، اگر چه سالها از نوشتن نویسنده

۱- دلیل کارنگی گوید: هر کس عقاید و افکار زیادی در خود نهفته دارد که مثل یک بایگانی مغشوش و نامنظم است. و برای سخنرانی کردن باید این بایگانی را منظم نماید. به این معنی که از این بایگانی آنچه که به کار موضوع سخنرانش می‌آید جدا کرده و آنها را منظم و مربوط بهم کند.

گذشته باشد، مقصود او را بخوبی درک کند.

بسیار دیده می‌شود که در نوشته‌ای کلمات در معانی صحیح خود بکار نرفته یا در عباراتی که با یکدیگر متناسب نیستند یا ترکیباتی بکار رفته که در فارسی یافته نمی‌شود پس انشاء نویس باید پیشتر مورد استعمال صحیح هر کلمه و همچنین معانی صحیح کلمات را فراگیرد.

بسیار مشاهده شده است افکاری که در انشایی بکار رفته منظم نیست. و در تقدیم و تأخیر معانی دقت کافی نشده است. باید به یاد داشت که ابتدا لازم است مطالبی که پیرامون موضوعی به خاطر می‌رسد، تنظیم و جای هر یک در انشاء معین شود. سپس باید الفاظ و جملات مناسب را جستجو کرد. و آنها را قالب و نماینده معنی قرار داد. مخصوصاً این امر باید همواره مورد توجه نویسنده باشد که با آسودگی خاطر و نشاط شروع به نوشتن کند. تا درباره هر چیز که خواست بنویسد یا بگوید فکرش آماده باشد. و این امر با دلبستگی نویسنده نسبت به موضوعی که می‌خواهد درباره آن بنویسد، میسر است.

نویسندگان قدیم و معاصر درباره گستردگی به تفصیل بحث کرده‌اند. همچون نظامی عروضی سمرقندی که از نویسندگان سده ششم می‌باشد در کتاب چهار مقاله خود در فن دبیری^۱ چنین گوید:

۱- در زبان فارسی دبیر و در زبان عربی کاتب به کسی می‌گفتند که ریاست دارالانشاء یا دیوان رسائل پادشاهان را عهده‌دار بود. از این جهت نویسندگان آن زمان در ضمن اوصافی که برای دبیران و کاتبان ذکر می‌کردند اهمیت شغل آنان را

نویسنده باید نجیب و شرافتمند، باریک‌بین و دوراندیش و اندیشه‌او استوار باشد. از قیاسات منطقی بیگانه نباشد و اندازه هر کس را بشناسد. به مال و متاع دنیا و به تحسین و تقبیح مغرضان فریفته نشود. در روش سخن راهی در پیش گیرد که الفاظ پیرو معانی باشد نه معانی تابع الفاظ. در صورتی نویسنده قدرت اینگونه نوشتن را می‌یابد که از هر علم نصیبی و از هر استاد نکته‌ای فرا گیرد. باید به آثار بزرگان آشنا باشد و کتب پیشینیان را مطالعه کند^۱...

بوفون (Buffon) فرانسوی در خطابه خود^۲ چنین گوید:

«در هر زمانی مردمانی بوده‌اند که به کمک سخن بر دیگری فرمانروایی می‌کرده‌اند. با وجود این باید گفت که خوش گفتن و خوب نوشتن از خصایص دوره‌های روشن تمدن است. سخنور باید در پی آن باشد که همیشه مطالب گوناگون و منظم عرضه کند. سخنور به نیروی هوش، تمام مطالب را چه اصلی و چه فرعی، با ارزش واقعی آنها در نظر می‌آورد. با یک تفکیک و تجزیه دقیق تشخیص می‌دهد که کدامیک مثر

نیز یادآور می‌شدند و در این باره سفارشهایی می‌کردند. برای اطلاع از عقیده نویسندگان پیرامون دبیران و کاتبان، به چهار مقاله نظامی عروضی و التوسل الی الترسل و قانون دیوان الرسائل صیرفی و صبح الاعشی قلقشندی می‌توان رجوع کرد.

۱- عبارات نظامی نقل به معنی شده است.

۲- بوفون در اوت ۱۷۵۲ به عضویت فرهنگستان فرانسه برگزیده شد و به همین مناسبت خطابه‌ای در آنجا در فن انشاء ایراد کرد. این خطابه را مرحوم دکتر غنی به فارسی ترجمه کرد و در مجله‌های ایران نو و یادگار چاپ شده است.

و کدام یک عقیم است. اشخاصی که در کار نویسندگی ورزیده و کامل هستند می توانند از پیش محصول این اعمال ذهنی را به حساب بیاورند. همین که موضوع وسیع و تو بر تو شد بسیار نادر است که کسی بتواند اطراف آنرا با یک نظر احاطه کند... هر چه انسان در مطلبی بیشتر تعمق و تفکر کند بیان آن مطلب آسانتر و روان تر می شود...»

علمای معانی و بیان صفت عمده سخنگو و نویسنده را فصیح و بلیغ بودن قرار داده اند. فصیح به کسی گفته می شود که قدرت ترکیب سخن را از الفاظ درست و مأنوس و مطابق قواعد دستوری دارا باشد. بلیغ به کسی گویند که بتواند مناسب با هر حال و مقام درست سخن گوید.

برای رعایت اختصار، صفات و شرایطی که برای یک نویسنده ضرورت دارد به ترتیب زیر خلاصه می کنیم:

۱- به زبان و ادبیات زبان خود آشنایی کامل داشته باشد و جایگاه کاربرد هر کلمه را بخوبی تشخیص دهد و جمله ها را درست ترکیب کند.

۲- اندیشه او استوار و منظم باشد. و این امر آنگاه میسر است که به آنچه می خواهد بنویسد بقدر کافی احاطه داشته باشد.

۳- حبّ و بغض بر او تأثیر نکنند. و هیچگاه از حقّ و عدالت منحرف نشود.

۴- از منطق و استدلال بهره کافی داشته و هر چه می گوید یا می نویسد متکّی به دلیل های استوار باشد.

۵- معانی را فدای الفاظ نکند. بلکه لفظ را فرع معنی قرار دهد. و هر دقتی که در الفاظ بکار می برد تنها برای درست فهماندن مقصود باشد.

۶- زیاد مطالعه کند. زیرا نویسنده هم به معلومات عمومی احتیاج دارد هم به آگاهی کافی از آنچه می خواهد درباره آن بنویسد.

۷- به افکار و آثار بزرگان آشنا باشد. تا هنگام لزوم بتواند آنها را مؤید سخن خود قرار دهد.

۸- ارزش هر مطلب و فکر را بخوبی تشخیص دهد. تا بتواند آن را در موقع لزوم بکار برد.

۹- به قدر کافی در مطالب تعمق کند تا بر ارزش سخن او افزوده شود.

۱۰- قدرت بکار بردن کلمات صحیح را دارا باشد. زیرا استعمال الفاظ غلط از ارزش گوینده و نویسنده کم می کند.

۱۱- قواعد مربوط به ترکیب سخن را بداند تا سخنش رساتر شود.

۱۲- در هر جایی به مقتضایش سخن گوید یا بنویسد. وضع مخاطبین و خوانندگان اثر خود را در نظر گیرد. با هر کسی مطابق فهم و شیوه اندیشه او سخن گوید یا بنویسد. موارد تأکید - که بعداً شرح داده می شود - را تشخیص دهد. دانایی و نادانی، هوشیاری و کودنی مخاطب و اینگونه امور را در نظر گیرد و سخن نابهنگام و بی مورد نگوید و ننویسد که گفته اند:

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد.

و نیز باید موارد ایجاز، اطناب و مساوات را به خوبی تشخیص دهد.^۱

۱- ایجاز آن است که نویسنده معانی بسیاری را در الفاظ اندک بگنجانند بدون آنکه در فهم معنی خللی وارد آید. اطناب آن است که به اقتضای مقاله، سخن را تا

۲- کلمات

سخن از جمله تشکیل می‌شود و جمله از کلمات. پس از آنکه شرایط نویسندگی از دیدگاه معنوی و فکری فراهم شد باید به سراغ الفاظ و جملات رفت. زیرا بیان معنی و فکر جز بالفظ ممکن نیست. بنابراین، اصل معنی است. و لفظ فرع بر معنی و نماینده و قالب آن است. پس هر اندازه، الفاظ صحیح‌تر و مناسب‌تر انتخاب شود مقصود بهتر فهمانده می‌شود.

اینک پاره‌ای از صفات کلماتی که جمله از آنها ترکیب می‌شود، با نمونه‌ای از کلمات و ترکیباتی که آنها را نادرست می‌نویسند یا تلفظ می‌کنند:

۱- کلمه باید مأنوس و برای عموم مفهوم باشد. پس بکار بردن لغاتی که زمانی معمول بوده و امروز، استعمال آنها در میان مردم متروک است پسندیده نیست. بسیاری از واژه‌های فارسی و عربی و ترکی در اشعار شاعران و آثار نویسندگان معروف استعمال شده که از دیدگاه ادبی، باید معانی صحیح آنها را بدانیم. ولی چون امروز عموم مردمان مقصود از آنها را درک نمی‌کنند در ترکیب سخن بکار نمی‌رود.

۲- استعمال کلمات باید مطابق قواعد لغوی و صرفی باشد. نه از آن

﴿﴾ یک از ایجاز و اطناب و مساوات مواردی دارد که در کتب معانی و بیان به تفصیل یاد شده و نویسنده یا گوینده باید از آن آگاه باشد.

حرفی کم و نه به آن حرفی زیاد شود. و جز در موارد مخصوصی که در قسمت املاء شرح داده شد، حرفی را به حرفی دیگر بدل نکنیم. مثلاً اگر به جای بشنید بنویسیم بشند و به جای نوشت بنویسیم نیوشت و نظایر آنها که گاهی در گفته‌ها و نوشته‌ها شنیده و دیده می‌شود بسار زشت است. البته برخی از شعرای قدیم گاهی به هنگام ضرورت شعری، حرفی به کلمه زیاد یا از آن کم کرده‌اند.^۱

غلطهای مشهور

بسیاری از کلمات به غلط تلفظ یا نوشته می‌شود که چون تعیین و یادآوری همه آنها در اینجا دشوار است ناگزیر نمونه‌هایی به عنوان مثال یادآوری می‌کنیم. نادرستی این کلمات یا از دیدگاه دستوری و صرفی است یا از این لحاظ است که به معنی صحیح استعمال نمی‌شود، یا تلفظ مشهور آنها درست نیست. باید هر یک از این موارد را تشخیص داد و کلمه را صحیح تلفظ کرد و نوشت. گروهی معتقدند کاربرد غلط مشهور بهتر از صحیح غیر مشهور است. این عقیده آنگاه ممکن است موجه

۱- برخی شاعران استعمالاتی بر خلاف دستور زبان فارسی کرده‌اند. یکی از شیر فارسی - به قیاس عربی و بر وزن افعال - اسم تفضیل بنا کرده و اشیر یعنی شیرتر گفته و دیگری از چهچه بلبل فعل ساخته و می‌چهچه استعمال کرده است. مرحوم تقوی در هنجار گفتار این شعر بهرامی سرخسی را ذکر کرده است:
چگوناکز همه خزان چنو بوده است هرگیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هرگیزا

باشد که از بکار بردن کلمه صحیح غیر مشهور مقصود درک نشود. ولی چنانچه درست تلفظ کردن یا نوشتن کلمه با تلفظ و نوشتن غلط آن در فهماندن معنی هیچ تفاوتی نداشته باشد. حتماً باید صحیح کلمه را استعمال کرد. مثلاً چه بگوییم باغات - غلط - و چه بگوییم باغها - صحیح - همه مقصود را درک می کنند. پس چرا باغات که غلط است استعمال کنیم؟ در نمونه اول هم، صحیح این گونه کلمات را بسیار باید بکار برد تا نزد عموم مشهور شود.

کلماتی نیز هست که از عربی وارد فارسی شده و بر خلاف قیاس عربی استعمال می شود. ولی چون بزرگان ادب همچون سعدی و حافظ آنها را بکار برده اند فقط آن کلمات را می توان استعمال کرد. و کلمات دیگری را نمی توان بر آنها قیاس کرد.

از این گذشته، پاره ای ترکیبات نادرست در فارسی یافته می شود که باید از استعمال آنها نیز خودداری شود.

با توجه به آنچه ذکر شد غلطهای مشهور پنج نوع است:

- ۱- غلط بودن کلمه از دیدگاه دستوری و صرفی.
- ۲- کلماتی که در معانی صحیح خود بکار نمی روند.
- ۳- کلماتی که به غلط تلفظ می شوند.
- ۴- کلمات عربی که بر خلاف قیاس استعمال می شوند.
- ۵- ترکیبات غلط.

الف - غلط بودن کلمه از نظر دستوری و صرفی

بخشی از اینگونه کلمات در بخش املا یادآوری شد قسمتی هم در اینجا شرح داده می‌شود:

۱- می‌دانیم که نشانه جمع در فارسی ان و ها می‌باشد. و همه کلمات فارسی باید به یکی از این دو علامت جمع بسته شوند. حتی این قاعده اگر در کلمات عربی موجود در فارسی رعایت شود بسیار بهتر است. برخی از کلمات فارسی یا کلمه‌های غیر عربی معمول در زبان فارسی، به غلط با الف و تاء (ات) که یکی از نشانه‌های جمع عربی است جمع بسته می‌شود. مانند: باغات، دهات، نوشتجات، کوهستانات، گزارشات، سفارشات، داروجات، دستورات^۱، تلگرافات و نمرات^۲. که باید همه آنها را با ها جمع بست. همچنین کلمه داوطلب که مرکب از داو فارسی و طلب عربی می‌باشد نمی‌توان با یا و نون جمع بست و داوطلبین گفت، بلکه داوطلبان صحیح است.

۲- در عربی قاعده‌ای است که به موجب آن اگر بخواهند از کلمه‌ای مصدر بسازند به آخر آن یاء مشدد و تاء پیوند می‌کنند^۳ و به آن مصدر جعلی می‌گویند. مانند تابع که می‌شود تابعیت. مظلوم که می‌شود

۱- کلمه دستورات و دهات در یکی از نامه‌های صاحب بن عباد آمده است. به رسایل صاحب چاپ مصر، صفحه ۵۴ رجوع شود.

۲- نمره به معنی شماره تحریف شده کلمه «نمبر» فرانسه است.

۳- استاد مینوی در خصوص اینگونه مصادر رساله‌ای منتشر کرده‌اند.

مظلومیت. این قاعده در بسیاری از اسمهای عربی^۱ و پاره‌ای از کلمات فارسی به غلط به قاعده مزبور در آمده است: برتر، برتریت. رفتار، رفتاریت. گفتار، گفتاریت. من، منیت. و کلمه اخیر را بعضی از نویسندگان و شعرای قدیم استعمال کرده‌اند.

همچنین در مصادر عربی که به فارسی وارد شده و به معنای مصدری خود باقی است الحاق این یا و ت غلط است مانند: اکرامیت و احسانیت. باید در ساختن مصدر جعلی دقت کرد و شرایط آنرا به یاد سپرد.^۲

۳- در عربی برای اشتقاق از یک ریشه قواعدی است که نمی‌توان آنها را در کلمات فارسی جاری کرد. بنابراین کلماتی همچون مکلاً، مزلف، مَمهور، و راجی، فلاکت، سِفالت و نَزاکت که از کلمه‌های کلاه و زلف و مهر - مهری که روی کاغذ زده می‌شود - و ورجیدن و فلکزدگی و سفلی و نازکی به قیاس کلمات عربی اسم مفعول و صیغه مبالغه و مصدر بنا شده غلط است.

توضیح: تصور می‌شد کلمه مفلوک اسم مفعول جعلی از فلکزده است، ولی مرحوم علامه قزوینی فرموده‌اند ظاهراً بل قریب به یقین معرّف کلمه

۱- جرجی زیدان، ساختن اسم از حروف و ضمائر عربی مانند لمیت، کیفیت، کمیت، هویت و ماهیت را به سبب تأثیر انشاء یونانی در عربی دانسته است (آداب اللغة العربیه، جلد ۲، صفحه ۳۹).

۲- شرط عمده آن این است که صفت مشتق همچون اسم فاعل یا صفت مشبّه باشد.

مفلاک است.^۱

یا راجع

۴- در عربی یکی از علامتهای مؤنث بودن ة است که آخر کلمه می‌پیوندد مانند: فاطمة. در فارسی مؤنث بودن کلمه علامتی ندارد ولی گاهی بعضی از اسمهای فارسی یا کلمات بیگانه غیر عربی به قیاس عربی هنگام مؤنث بودن با ة ذکر می‌شود مانند: دبیر، پلیس و باز و آن‌گونه گفته می‌شود: دبیر، پلیسه و بازرسه. پیوستن تاء به آخر این گونه کلمات غلط فاحشی است.

۵- صفت مشبه از جُبْن عربی به معنی ترسیدن که جَبَان - ترسیده آمده و اینکه در فارسی گاهی جَبُون گفته می‌شود غلط است مثلاً: جَبُونِ پهلوان. ۶- در زبان فارسی کلمه نخستین، عدد اول از اعداد ترتیبی است در عربی کلمه اول به جای نخستین فارسی است. گویا در اغلب زبانها عدد اول از اعداد ترتیبی با لفظ عدد اول از اعداد اضلیّی فرق دارد. بنابراین کلمه اولین همچنین کلمه یکم^۲ هر دو نادرست و بیهنجای آنها نخستین یا اوّل صحیح است مگر آنکه اولین جمع عربی اول گفته می‌شود مثلاً: اولین دانشمندان. ۷- واگیردار و مُسری. هر دو غلط است چه واگیر و دار هر دو افعیل فاعل مُرَحَم و در اصل واگیرنده و دارنده بوده است و بدون ترکیبیم^۳ اگر بگوییم این طور می‌شود واگیرنده و دارنده که یک ترکیب غلط است و به

۱- یادداشتهای قزوینی جلد ۷، صیفجه ۱۱۷ مفلاک یعنی تهی دست و درویش، شاعر گوید:

هرزه و مفلاک بیناز از تو ^{بیا تو برابر کنه راز بگشاید}
۲- کلمه یکم را بعضی از نویسندگان معروف استعمال کرده‌اند. البته بعضی از نویسندگان

جای آن واگیر ممکن است صحیح باشد. همچنین کلمه مسری اسم فاعل عربی و به معنی سبزه دهنده در شب است و استعمال آن برای سرایت بیماری درست نیست و بجای آن ساری صحیح است.

رجاء به رهایی

دستور کلماتی که در معنی صحیح خود بکار نمی رود

۱- یافت، یافت سوم شخص مفرد است از ماضی مطلق مصدر یافتن: من یافتم، تو یافتی، او یافت. پس استعمال آن به جای یافته که اسم مفعول یا فعل و صفتی از مصدر مزبور است غلط است. مثلاً در جمله در فارسی غلطهای مشهور یافته می شود. اگر بگوییم یافت می شود صحیح نیست.

۲- نمودن. به معنی نشان دادن است و استعمال مشتقات آن به جای مشتقات مصدر کردن پسندیده نیست در این جمله، کبوتر پرواز نمود بهتر آن است که بگوییم کبوتر پرواز کرد. استعمال فعل نمود به جای کرد بنذرت در نوشته های قدما دیده می شود. مثل این جمله گلستان سعدی در حکایت ملک زوزن: در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی نموده شود، به راه و پیشانی و...

۳- گردیدن. به معنی تغییر حال دادن و گردش کردن است. و بهتر است به جای شدن استعمال نشود. مثلاً جمله نامه نوشته شد صحیح تر است از نامه نوشته گردید. ولی چون نویسندگان بزرگ قدیم گاهی به جای فعل شد، گردید هم نوشته اند باید گفت استعمال آن است.

۴- کلمه تقدیر مصدری عربی است به معنی اندازه گرفتن و مقدر بودن. پس استعمال آن به معنی قداردانی صحیح نیست.

۵- باب انفعال در عربی اغلب دلالت بر پذیرش و فعل می‌کند مانند: انکسار به معنی قبول شکستن. بعضی از افعال ثلاثی مجرد عربی که به باب انفعال نرفته در فارسی باب انفعال آن را جعل کرده‌اند مانند کلمه انضجار - باضاد - به معنی اضطراب و دلتنگی از ثلاثی مجرد ضجر. که چون در عربی نیامده پس استعمال آن در فارسی نیز صحیح نیست. اما انزجار - بازاء - به معنی قبول منع کردن و باز ایستادن صحیح است.

۶- کلمه جُمود به ضم جیم به معنی خشکی و خمود به خاء به معنی سکوت و خاموشی در عربی صحیح است. و اینکه بعضی‌ها به آخر آنها تاء می‌افزایند و جمودت و خمودت می‌گویند نادرست است. همچنین کلمه خمودگی با یاء مصدری و خموده بصورت اسم مفعول فارسی به قیاس کلمات فارسی درست نیست. و صحیح آن خامد است.

۷- کلمه هرآینه در فارسی از ادوات تأکید است و اغلب در جلو جمله جواب شرط در می‌آید و استعمال آن جز در مورد تأکید درست نیست. گاهی دیده می‌شود که آن را به جای یکی از ادوات شرط بکار می‌برند مانند هر آینه تحصیل کنی به سعادت خواهی رسید. که باید نوشته شود اگر تحصیل کنی هر آینه به سعادت خواهی رسید.

۸- استعفا یک مصدر عربی است که به معنی طلبِ عفو کردن است. در فارسی به معنای درخواستِ کناره‌گیری از کاری استعمال می‌شود. پس اینکه گفته می‌شود فلانی از شغل خود استعفا داد صحیح نیست. و باید به جای آن استعفا کرد گفته یا نوشته شود.

۹- استقراع نیز یک مصدر عربی است و معانی متعددی دارد. ولی قُرعه کشیدن جزء هیچ یک از معانی آن نیست. و اینکه در فارسی گاهی در این معنی استعمال می‌شود صحیح نیست و باید به جای آن اقتراع بکار رود.

۱۰- کلمه نوین به معنای نو صحیح نیست. زیرا پسوند ین به صفات مطلق نمی‌چسبد. و باید به جای آن نو استعمال کرد^۱.

۱۱- کلمه پیرو در زبان فارسی ویژه انسان است و استعمال آن برای غیر انسان درست نیست پس اینکه گاهی نوشته می‌شود پیرو نامه نادرست است و به جای آن تعقیب صحیح است.

۱۲- تفسیر به معنی باز کردن و شرح دادن، اختصاص به قرآن پیدا کرده و استعمال آن در موارد دیگر همچون تفسیر اخبار، روا نیست.

۱۳- موهن، موهون و توهین. این سه کلمه در فارسی به معنی خوار ساختن و خواری استعمال می‌شود. در حالیکه هیچ یک از آنها در عربی در این معانی بکار نرفته. بلکه موهن به معنی کسی است که نیمه شب وارد شود. موهون به معنی ضعیف و توهین به معنی ضعیف ساختن است.

۱۴- مدهوش، از کلمه دهشت به معنی ترس و اضطراب می‌باشد و استعمال آن در معنی بیهوش درست نیست.

۱۵- کلمه ناهار در فارسی به معنی غذای ظهر است. و استعمال نههار که کلمه‌ای عربی و به معنی روز می‌باشد به جای آن پسندیده نیست. در

۱- این مطلب قابل تأمل است.

فرهنگهای فارسی نهار به معنی ناهار ضبط شده ولی برای اینکه با نهار عربی اشتباه نشود استعمال ناهار بهتر است.

۱۶- اسم مصدر در فارسی علامتهایی دارد که با الحاق یکی از آنها به آخر فعل یا صفت اسم مصدر بنا می‌شود. این مطلب سماعی است یعنی کسی نمی‌تواند به دلخواه خود از هر مصدری هر نوع اسم مصدری که خواست بنا کند. بلکه باید در استعمال آن از نویسندگان معروف قدیم پیروی و اسم مصدرها را به همان نحو که آنان به کار برده‌اند استعمال کند. بنابراین اسم مصدرهایی همچون خوانش - از مصدر خواندن - که گاهی با پسوند خوانشگاه گفته می‌شود. یا گسترش از مصدر گستردن و دوزش از مصدر دوختن، صحیح نیست.

۱۷- تنقید به معنی بدگویی کردن و انتقاد به معنی نقد کردن و پاک کردن استعمال می‌شود. پس در موردی که بخواهیم عیوب یا محسنات نوشته یا گفته کسی را بگوئیم یا بنویسیم انتقاد صحیح است نه تنقید.

۱۸- اشخاص جمع شخص و به معنی هیکل و شبیح و جسم است و استعمال آن به جای افراد، پسندیده نیست^۱.

۱۹- کلمه گرامی فارسی گاهی با کرام عربی اشتباه می‌شود. گرامی با

۱- نظامی گوید:

مکن دل‌سنگی ای شخصیت گلی سنگ

که بد باشد دلی سنگ و گلی سنگ

که شخص در معنی جسم و کالبد آمده است.

گاف فارسی با یاء آخر صحیح و بدون یاء غلط است. اما کرام با کاف یک جمع عربی و مفرد آن کریم است.

۲۰- کلمه تسبیح مصدر باب تفعیل و به معنی منزّه داشتن و سبحان الله گفتن است. پس بکار بردن آن در دانه‌هایی که به رشته‌ای کشیده شده و با آنها ذکر می‌گویند صحیح نیست. و باید به جای آن سُبْحه به ضم سین گفت. برای سُبْحه یک ریشه فارسی هم پیدا کرده‌اند.

یادآوری می‌شود که کلمه تسبیح از چند قرن پیش به همین معنی استعمال شده است. صائب گوید:

نیرزد کار دل بر مهلت صد ساله دنیا

که آخر می‌شود چندانکه یک تسبیح گردانی

۲۱- در فارسی یکی از اقسام یاء که به آخر کلمات افزوده می‌شود یاء وحدت یا یاء نکره است که دلالت بر فرد غیر معینی می‌کند. در این گونه کلمات آوردن کلمه یک پیش از آن صحیح نیست. زیرا وقتی می‌گوئیم کتابی، یعنی یک کتاب غیر معین. پس آوردن کلمه یک مثلاً یک کتابی زاید است. اما بعضی از شعرا و نویسندگان قدیم استعمال کرده، و گویا یک را برای تأکید آورده‌اند.

۲۲- دو کلمه چنانچه و چنانکه. اولی در اصل چون آنچه بوده و یکی از ادوات شرط است. و دومی در اصل چون آنکه بوده و برای تشبیه استعمال می‌شود. پس هر گاه بتوان به جای آن کلمه اگر گذاشت چنانچه صحیح است مانند چنانچه کوشش کنی کامیاب می‌شوی. و اگر بتوان به جای آن کلمه مثل اینکه و مانند آن گذاشت چنانکه صحیح است. مانند من از دروغ گفتن بدم می‌آید چنانکه از دورویی هم بدم می‌آید. این فرق،

مربوط است به زبان محاوره امروزی. و الاطبق نظر علامه قزوینی قدما
- یعنی غیر متأخرین - چنانچه و چنانکه را بطور یکسان به معنی تشبیه
استعمال کرده اند.^۱

۲۳- بخشش اسم مصدر از مصدر بخشیدن و به معنی بذل مال است.
بخشایش از مصدر بخشودن و بخشاییدن و به معنی در گذشتن از گناه
کسی است نباید موارد استعمال آنها را با یکدیگر اشتباه کرد.

۲۴- یکی از موارد استعمال چه بیان غلث است و در این مورد به
تنهایی آورده می شود و جمع آن با که - چه که - صحیح نیست.

۲۵- در عطف کلمه ای به کلمه ای دیگر تناسب میان دو کلمه از لحاظ
مفرد و جمع بودن، اسم و فعل بودن، رعایت زمان و وجوه افعال و اُمور
دیگر باید رعایت شود. مثلاً نمی توانیم بگوییم هنرمندان و کشاورز برای
کشور لازمند بلکه باید بگوییم هنرمندان و کشاورزان برای کشور
لازمند. یا در این جمله: ...

از بس افراط می کنند و خود را شهید شراب کرده اند. عطف فعل
کرده اند به فعل می کنند صحیح نیست چون زمان آنها متفاوت است.

۲۶- کلمه بالاخره که جزء تکیه کلام هاست در معنی صحیح خود بکار
نمی رود زیرا آخره در عربی به معنی کندی است و بالاخره یعنی به کندی.

در صورتیکه مقصود کسانی که آنها می گویند به کندی نیست بلکه مقصود
آخر الامر است. می توان به جای آن دو کلمه سرانجام و آخر الامر

۱- یادداشت مرحوم قزوینی در مجله دانشکده ادبیات سال اول، شماره ۲۴، فصل ۲.

۲- به نقل از یک سخنرانی.

را استعمال کرده اند.

۲۷- متأسف یک اسم فاعل عربی و به معنی اندوه خورنده است. و استعمال آن به انه فارسی - متأسفانه - که آخر اسمهای جامد در می آید و دلالت بر اوصاف به صفتی می کند پسندیده نیست.

۲۸- کلمه های هر یک و هر که و هر کس مفردند و باید فعل و ضمیری که درباره آنها است مفرد باشد مانند: هر که آمد عمارتی نو ساخت، هر کس که باشد و هر یک از افراد که در من خوانند. و اینکه بعضی ضمیر و فعل اینگونه کلمات را جمع می آورند بطور کلی صحیح نیست. ولی پیشینیان در مواردی فعل و ضمیر کلمات مزبور را جمع آورده اند.

۲۹- ملتی این عقیده رایج بود که ضمیر او به صاحبان عقل و آن به غیر صاحبان عقل بر می گردد. ولی چون نویسندگان بزرگ قدیم ضمیر او را به غیر صاحبان عقل نیز برگزیده اند. ما نیز از آنان پیروی می کنیم.

۳۰- در کلمات فارسی که به الف و نون جمع بسته می شود، در مواردی پیش از الف حرف گاف فارسی می آورند. این گاف اغلب بدل از هاء غیر ملفوظ است. گاهی هم بدل از یاء می باشد و این در صورتی است که کلمه مفرد مختموم به الف و پیش از الف یا باشد مانند کلمه نیا - تجد - پس کلماتی همچون نیاگان^۱ و پلگان^۲ که مفرد آنها نیا و پله می باشد با

نویسنده کلمات متبوعه را در این جا به این شکل املاء کرده است: نیاگان و پلگان.

۱- در تاریخ عتیق کلمه باختر به معنی بالاخره آمده است. (در حاشیه شرح المینی، صفحه ۱۶۳، جلد ۱). از پاره ای کتب ادبی قدیم و از جمله کتاب نوادر ابی مسحل اعرابی معلوم می شود که تعبیر باختر به معنی بایک تأخیر استعمال می شده است. و این را می توان در کتب قدیم و جدید مشاهده کرد.

۲- درباره کلمه نیاگان باید تأمل کرد.

گاف فارسی صحیح است.

۳۱- کلمه توفیق که یک مصدر عربی است به معنی آماده شدن و سایل است برای کاری نیک و خیر یا کامیاب شدن به امری پسندیده. و اینکه گاهی در امور زشت و ناپسند بکار می رود نادرست است. مثل اینکه گفته شود:

فلان دزد خواست گاوصندوق را بشکند ولی موفق نشد صحیح نیست.
۳۲- کلمه تصدیق به معنی راست پنداشتن و پذیرفتن است. و کلمه شهادت به معنی حاضر بودن و گواهی است. و اینکه در فارسی گاهی کلمه گواهی در معنای تصدیق استعمال می شود، صحیح نیست.

۳۳- کلمه لذا عربی و به معنی برای این می باشد. و مورد استعمال آن بیان علت است. کلمه چون هم گاهی برای بیان علت استعمال می شود. پس اجتماع این دو کلمه - لذا چون - که گاهی مشاهده می شود بطور کلی صحیح نیست. ولی در موارد نادری ممکن است صحیح باشد.

۳۴- کلمه اعرابی به معنی عرب چادر نشین و بیابانی است. و جمع آن اعراب - به فتح همزه - می باشد. و اینکه گاهی دیده می شود که اعراب به معنی عربها گفته و نوشته می شود صحیح نیست.

۳۵- کلماتی همچون افضل و اعلم در عربی اسم تفضیل هستند. و اتصال علامت اسم تفضیل به آخر آنها - افضلتر اعلمتر - صحیح نیست. عده ای از شعرا و نویسندگان بزرگ قدیم، کلمه اولی تر را استعمال کرده اند و کلمات دیگر را نمی توان به آن قیاس کرد.

۳۶- نیز هم. دو کلمه نیز و هم اغلب به یک معنی بکار می رود پس

بهتر است هر دو با هم ذکر نشود.^۱

۳۷- اگر چنانچه جمع این دو کلمه و استعمال آن در معنایی که امروز اراده می‌شود، صحیح نیست. زیرا در فارسی روزمره امروزی هر دو کلمه بعنوان ادات شرط بکار می‌رود. و اجتماع دو ادات شرط بر سر یک جمله شرطیه جایز نیست.^۲

۳۸- در عربی قاعده‌ای است که اگر یاء نسبت به آخر کلمه مختوم به تاء ملحق شود - مقصود تاء غیر اصلی است - تاء باید حذف گردد بنابراین کلماتی همچون تجارتی صحیح نیست و باید تجاری گفته شود.

۳۹- کلمه نرخ به معنی قیمت و ارزش است و به کار بردن آن در موارد دیگر، همچون نرخ بیکاری و نرخ بیماری به هیچ وجه صحیح نیست.

۴۰- حج عمره. حج مناسکی است که در ماه ذیحجه انجام می‌شود و بر دو قسمت است. نخست عمره تمتع انجام می‌شود، سپس حج تمتع. و آنچه در غیر ماه ذیحجه انجام می‌گردد به نام عمره مفرده است، یعنی عمره تنها بدون حج. بنابراین گفتن حج عمره، صحیح نیست.

۱- نیز هم با هم در این شعر آمده است. نظامی گوید:

اگر چه رسم خوبان تندخویی است نکویی نیز هم رسم نخویی است
در بعضی از نوشته‌های قدما نیز گاهی دیده می‌شود از جمله در سلجوق‌نامه
ظهیری، صفحه ۵۰.

۲- مرحوم علامه قزوینی در شماره دوم از سال اول مجله دانشکده ادبیات درباره این دو کلمه تحقیق کرده‌اند. و در آنجا به نقل یک کتاب فقه که در حدود سال ۹۰۰ یا اندکی بعد از آن تألیف شده و اصطلاح اگر چنانچه را زیاد استعمال کرده نظر داده‌اند که چنانچه در این کتاب به معنی مثلاً آمده است.

ج - کلماتی که به غلط تلفظ می شود

کلمات ذیل گاهی به غلط تلفظ می شود و اینک تلفظ صحیح آنها

جَنُوب: مقابل شمال، به فتح	دستار و دستمال: دستار به معنی
جیم صحیح است	پارچه‌ای است که به سر
مُحال: غیر ممکن، به ضم میم	می‌بسته‌اند. یا برای حمل جنس
صحیح است	به بازار می‌برده‌اند. و به جای آن
شَجَاعَت: به فتح شین صحیح است.	دستمال صحیح نیست. کلمه
عِذار: به کسر عین صحیح است	دستمال ممکن است به معنی
مِعدن: به کسر دال صحیح است.	حوله دست خشک کن صحیح
سُبُحه: به ضم سین و سکون باء	باشد. در کتابهای قدیم رومال به
صحیح است.	معنی حوله صورت خشک کن
روحانی: به ضم راء ^۱ صحیح است.	آمده است.
علاجِده: با تخفیف دال صحیح است.	مُشَمَّع: بامیم مشدد با عین صحیح
شِخْنه: به کسر شین صحیح است.	است به صورت اسم مفعول
قِطار: به کسر قاف صحیح است.	نَهَضت: به فتح نون صحیح است.
مَهر: به فتح میم، به معنی کابین	گُوارا: بضم گاف صحیح است.
صحیح است این کلمه عربی است	گُواهی: به ضم گاف صحیح است.
و نباید با مَهر فارسی اشتباه شود.	
خَلل: به فتح خاء صحیح است.	
نَفرت: به فتح نون صحیح است.	

۱- پاره‌ای از کلمات عربی هنگام
ملحق شدن یاء نسبت به آخر آنها
گاهی برای تأکید الف و نون قبیل
از یاء، افزوده می‌شود مانند روح
روحانی رب ربانی.

سِلَحْشُور: ^۱ به کسر سین صحیح است.

بِستَر: به کسر باء صحیح است.

نِقَاط: جمع نقطه، به کسر نون صحیح است.

صِیت: به کسر صاد صحیح است.

أَبْهَتْ: به ضم همزه و سکون باء اول و فتح باء دوم به طور مشدّد و فتح هاء صحیح است.

عِطر: به کسر عین و سکون صحیح است

جَبَّه: به فتح جیم صحیح است.

نَجَات: به فتح نون صحیح است.

نَظَافَت: به فتح نون صحیح است.

زَلْزَلَه: به فتح هر دو زاء صحیح است.

شَکْل: به فتح شین صحیح است

حَیَوَان: به حا و یا صحیح است

حوالی: این کلمه در فارسی با یاء

آخر تلفظ می شود ولی صحیح آن

با الف آخر است. اما چون تلفظ

آن با یاء آخر مشهور و معمول

است، در شمار غلطهای مشهور

به حساب می آید و به کار بردن

آن جایز است.

غَیْبِت و غَیْبَت: به کسر غین، به معنی غایب بودن و به فتح به معنی بدگویی کردن پشت سر کسی است.

قَصِیل: علفی که نارس چیده شود. مرادف خوید.

رِباط: به معنی کاروانسرا، به کسر راء صحیح است.

رَعَا یا: جمع رعیت، به فتح راء صحیح است.

ثُرُوت: به فتح ثاء صحیح است.

عَوَض: به کسر عین صحیح است.

مِدَاد: به کسر میم صحیح است.

مَلاحَت: به فتح میم صحیح است.

نُخَسْتین: به ضم نون صحیح است.

هَنگام: به فتح هاء صحیح است.

خِرمن: به کسر خاء صحیح است.

مُؤکَب: به فتح کاف و در عربی به کسر کاف آمده است صحیح است.

نِکات: جمع نکته، به کسر نون صحیح است.

۱- سِلَحْشُور در اصل سِلَاحْشُور بوده و سِلَاح به کسر سین است.

خُرافات: جمع خرافه، به ضم
 خاء صحیح است.
 گُلُو: به معنی حلقوم، به ضم گاف
 صحیح است.
 گُمان: به ضم گاف صحیح است.
 عُنوان: به ضم عین صحیح است
 قُوس قزح: به صورت اضافه و
 ضم قاف قزح صحیح است.
 ترجمه: به فتح جیم ترجمان نیز
 به فتح میم.

عید: به کسر عین صحیح است.
 عَقِب: به فتح عین و کسر قاف
 صحیح است.
 ثَبَات: به فتح ثاء صحیح است.
 سَفله: به کسر سین صحیح است.
 حَسب: به فتح سین^۱ صحیح است.
 مقتضیات: به فتح ضاد و تخفیف
 یا صحیح است.
 سُلطه: به ضم سین صحیح است.
 نُصَب العین: به ضم نون.
 مَعده: به کسر میم و سکون عین و نیز
 به فتح میم و کسر عین صحیح است.
 مَنَات: به فتح میم صحیح است.
 هِنْدَسَه: به فتح هاء و دال^۲
 صحیح است.
 اِیْمَن: به کسر میم^۳ صحیح است.
 عَذراء: به فتح عین صحیح است.
 علاوه: به کسر عین صحیح است.
 رَفَاقَت: به فتح راء، به ضم نیز
 آمده است به معنی گروه همسفران.
 بِناء: به کسر باء صحیح است.
 امید: به تخفیف میم صحیح است.
 آهَن: به فتح هاء صحیح است.

۱- حسب به فتح سین به معنی برابر
 و مطابق بودن و نیز به معنی
 شرافت خانوادگی است و به
 سکون سین به معنی گمان و نیز به
 معنی کافی می باشد.

۲- کلماتی همچون هندسه و زلزله
 مصدر رباعی مجرد عربی و بر
 وزن فعللة به فتح فاء می باشد به
 عقیده پاره ای از علمای لغت از
 جمله ابن درید در کتاب
 جمهرة اللغة، اصل کلمه هندسه
 اندازة فارسی است.

۳- ایمن در اصل آمن بر وزن فاعل
 بوده است.

شَعْبَدَه: به فتح شین و باء صحیح است.

سِر داب: به کسر سین صحیح است.

بَلْقِیس: نام زنی باشد و به کسر باء صحیح است.

کلماتی همچون زنبور، صندوق و دستور^۱ با فتح حرف اول صحیح است. حرف سوم این کلمات: عَسْکَر، لَشْکَر، اشْک و رَشْک و پَزْشْک کاف است نه گاف....^۲

کلمات عربی که در فارسی بر خلاف قیاس عربی

یا در غیر معنی صحیح خود استعمال می شود

پاره‌ای کلمات عربی در فارسی برخلاف قیاس عربی استعمال می شود، ولی نویسندگان نامدار فارسی آنها را بکار برده‌اند. استعمال این گونه کلمات محدود است به اینکه یکی از نویسندگان یا شاعران بزرگ استعمال کرده باشد و کلمات دیگری را نمی توان بر آنها قیاس کرد^۳. اینک پاره‌ای از کلماتی که یا برخلاف قیاس استعمال می شود یا درست تلفظ نمی شود:

۱- ضمانت: به معنی ضامن شدن نیامده و به جای ضَمان به فتح ضاد صحیح است.

۱- کلمات مزبور در عربی به ضم حرف اول تلفظ می شود چون وزن فعلول به فتح اول در عربی بسیار نادر است صاحب الاخطاء اللغویه گوید: دستور در اصل مفتوح بوده و چون وارد زبان عربی شد اول آن را مضموم کردند.

۲- شماره کلماتیکه درست تلفظ نمی شود بسیار و آنچه در اینجا ذکر شد نمونه‌ای از آنها است.

۳- تا ممکن است نباید کلمه‌ای را که از جهتی غلط است استعمال کرد.

۲- فَرَاغَتْ: به معنی آسودگی نیامده و به جای آن فراغ به فتح فاء صحیح است.

۳- خَجَالَتْ^۱ به معنی شرمندگی نیامده و به جای آن خَجَل به فتح خاء و

کسر حیم صحیح است.

۴- کلماتی از قبیل اَقْلًا و اکثراً با تنوین صحیح نیست. زیرا در عربی هر

صفتی که بر وزن افعَل باشد غیر منصرف است و تنوین داخل آن نمی شود.

به جای اکثراً، بیشتر و به جای اَقْلًا، دست کم مناسب به نظر می رسد.

۵- مصدر باب مفاعله که یکی از مصادر ثلاثی مزید فیه عربی است به

فتح عین صحیح است و اینکه در فارسی کلماتی همچون مکالمه، مباحثه،

مراوده و مقابله به کسر عین الفعل یعنی حرف چهارم از این مصادر تلفظ

می شود صحیح نیست. ولی برای فارسی زبانان تلفظ با کسره عین الفعل

آسانتر است.

۶- ارباب یک جمع عربی و مفرد آن رَبّ یعنی صاحب و پرورش

دهنده است. و ارباب یعنی پرورش دهندگان و صاحبان. پس اینکه در

فارسی به معنی بزرگ و دارنده استعمال می شود صحیح نیست، ولی غلط

بسیار مشهوری است.

۷- کلمه دِمَاغ به کسر دال در عربی به معنی مغز است و استعمال آن در

فارسی به معنی بینی صحیح نیست و به جای آن باید بینی گفته شود.

۱- کلمه خَجَالَتْ در متون فارسی زیاد استعمال شده است.

هـ- ترکیبات غلط

گذشته از کلماتی که در فارسی به غلط استعمال یا تلفظ می‌شود. پاره‌ای ترکیبات^۱ غلط نیز یافته می‌شود که در ذیل معروفترین آنها را شرح می‌دهیم:

۱- بر علیه و بر له علیه، و علی و لام در عربی از حرف جاره^۲ هستند و به معانی متعدد بکار می‌روند. از جمله اینکه علی در معنای ضرر و ل در معنای نفع استعمال می‌شود. و در این مورد و هنگامی که ضمیر به آنها بچسبد و علیه و له بگوییم معنی اینطور می‌شود به ضرر او و به نفع او. پس وقتی که گفته شود بر علیه او یا بر له او غلط است زیرا معنی آن اینطور می‌شود بر به ضرر او او یا به نفع او او. برخی تصور کرده‌اند که اگر کلمه بر را برداریم درست می‌شود و حال اینکه باز هم غلط است زیرا وقتی بگوییم علیه او یا له او حکم شد یک ضمیر عربی ه و یک ضمیر فارسی او که مرجع هر دو یکی است جمع شده و معنی اینطور می‌شود به ضرر او او و به نفع او او. بنابراین بجای علیه و له باید گفته شود به زیان او، به سود او یا به ضرر او و به نفع او.

۱- مقصود، مرکب ناقص است. یعنی ترکیبی که تمام ارکان سخن - مسندالیه و مسند و رابطه - در آن نیست مانند ترکیب صفت و موصوف، مضاف و مضاف‌الیه.

۲- جاره یعنی جرّ دهنده، کلماتی که پس از این حروف می‌آیند آخرشان کسره‌دار می‌شود.

۱- فوق‌الذکر فوق یک کلمه عربی و از کلماتی است که همیشه به کلمه بعد از خود اضافه می‌شود و ترجمه فارسی آن ترکیب، بالای ذکر است که هیچ معنایی ندارد و به این جهت استعمال آن صحیح نیست. و به جای آن گفته شد، ذکر شده و یادشده، سابق‌الذکر درست است.

۳- در عربی صفت با موصوف در چند چیز و از جمله در مذکر و مؤنث و افراد و تنییه و جمع مطابقت می‌کند. ولی در فارسی فرقی میان مذکر و مؤنث نیست. در افراد و جمع هم، صفت با موصوف مطابقت نمی‌کند.^۱ و اینکه گاهی صفات مؤنث با علامت تأنیث ذکر می‌شود صحیح نیست برخی در مواردی که موصوف و صفت هر دو عربی باشند مطابقت را جایز دانسته‌اند مانند ممالک محروسه، دولت علیه. اما باید در نظر داشت که در موضوعهای نحوی اسلوب سخن رعایت می‌شود نه مفردات. و چون در این گونه موصوف و صفتها، اسلوب سخن فارسی است و در فارسی صفت با موصوف مطابقت نمی‌کند پس در این موارد هم بهتر است مطابقت نکند. بعضی از این ترکیبها - را با مطابقه صفت عربی با موصوف عربی - که در فارسی شایع است، پاره‌ای از نویسندگان قدیم استعمال کرده‌اند مانند: صفات حمیده، علمای عظام.^۲

۱- صفت در فارسی هیچ وقت علامت جمع نمی‌گیرد، مگر اینکه به جای اسم قرار گیرد.

۲- در جمله‌های عربی که گاهی در میان عبارتهای فارسی استعمال می‌شود، مطابقه صفت با موصوف و فعل با فاعل و ضمیر با مرجع خود در مؤنث و مذکر بودن لازم است مانند: رحمة الله علیه، رحمة واسعة، دام بقاءه.

در موارد دیگر یعنی موصوف و صفتی که هر دو فارسی یا یکی فارسی و دیگری عربی باشد مطابقت جایز نیست. مثلاً می‌گوئیم: مردان بزرگ و رجال بزرگ و زنان عالم و نامۀ مورخ. و اگر مردان بزرگان و رجال بزرگان و زنان عالمات و نامۀ مورخه نوشته شود صحیح نیست.^۱

بعضی مسامحه کاری را به جایی رسانده‌اند که گذشته از اینکه قاعده مزبور را رعایت نمی‌کنند برای پاره‌ای از کلمات مذکر فارسی صفت‌های مؤنث عربی می‌آورند. در نامه‌های اداری زیاد دیده می‌شود که می‌نویسند: کارمند مربوطه، دبیر مربوطه.

گاهی هم برای کلماتی که نه مذکر است نه مؤنث، صفت مؤنث می‌آورند. مانند کمیسیون متشکله، پرونده مربوطه، قانون مدونه، تلگرافات واصله. بعضی دیگر کار را به جایی رسانده‌اند که آخر عده‌ای از کلمه‌های فارسی تاء تأنیث می‌آورند و به دبیر و بازرس زن، دبیره و بازرسه می‌گویند!

۴- الف و لام از مختصات زبان عربی است و در آمدن آن بر سر کلمات فارسی صحیح نیست. پس ترکیباتی همچون: حسب‌الفرموده، حسب‌الخواهش درست نیست. و باید به جای آنها بر حسب فرموده و بر حسب خواهش گفت و نوشت.

۵- استعمال کلماتی همانند بلادرنگ و لا ابالیگری که یک حرف

۱- بعضی از نویسندگان بزرگ صفت را با موصوف جمع جمع آورده‌اند مانند جوانان ناآزمودگان (تاریخ بیهقی). اما امروز چنین چیزی جائز نیست.

عربی بر سر کلمه فارسی در آمده و با یک پسوند فارسی آخر یک فعل عربی در آمده صحیح نیست. و باید به جای آنها بی درنگ و بی باک گفته شود.

۶- این جمله دعایی مدّظله که پس از ذکر نام علمای اعلام گفته می شود به ضم میم و ضم لام دوم ظَلَّ صحیح است. و اگر میم مدّ را به فتح تلفظ کنیم باید لام ظَلَّ منصوب شود. زیرا مدّ فعل متعدی است اگر معلوم باشد مفعول و اگر مجهول باشد نایب فاعل می خواهد. و می دانیم که در عربی مفعول منصوب است و نایب فاعل مرفوع.

۷- ماجری به فتح جیم جمله ای عربی است. و در فارسی به جای آن می توان جمله آنچه پیش آمده را گذاشت. شعرای قدیم هم آنرا در همین معنی استعمال کرده اند سعدی گوید:

و گر خشم گیرد ز کردار زشت چو باز آمدی ماجری در نوشت
در این اواخر معمول شده است که اسم فاعل مُرَّخِم از مصدر جستن را بعد از آن می آورند و ماجری جو می گویند. و از آن یک فرد فتنه جو و آشوب طلب را اراده می کنند. بدیهی است که این استعمال صحیح نیست. زیرا ماجری جو یعنی جوینده آنچه پیش آمده است. و با فتنه جوئی و آشوب طلبی مناسبتی ندارد. مگر آنکه از آن معنی مجازی یعنی فتنه و آشوب اراده شود.

۸- حرف دال کلمه عادت و حرف ضاد کلمه قُضات - جمع قاضی - مخفف است و این که بعضی هنگام تلفظ فوق العاده دال را مشدّد و هنگام تلفظ قُضات ضاد را مشدّد ادا می کنند صحیح نیست. و نیز در

ترکیباتی همچون فوق‌العاده و ماوراء النهر و تحت‌الحمايه حرف آخر کلمه اول جمله مفتوح است.

۹- در عربی یکی از اقسام واو، واو استیناف است. این واو در آغاز جمله‌هایی در می‌آید که سخن با آنها شروع شده است - استیناف یعنی از سر گرفتن - در آمدن این واو بر سر جمله‌های فارسی صحیح نیست. مثلاً اگر سخنی با این جمله دانایی توانایی است شروع شود نمی‌توان گفت دانایی توانایی است.

۱۰- لم یُزرع که یک فعل جَعَد عربی است و در فارسی - به معنی زمینی که در آن کشت نمی‌شود استعمال می‌کنند - بصورت مجهول - به ضم یاء یُزرع - صحیح است.

کلمات غیر فارسی در فارسی

در زبان فارسی مانند همه زبانهای زنده دنیا، شمار بسیاری از کلمه‌های بیگانه وارد شده است. و فارسی زبانان بتدریج با آنها خو گرفته‌اند. الفاظ عربی و بعد از آن ترکی بیشتر از الفاظ دیگر زبانها در فارسی راه یافته است. از هندی و انگلیسی و فرانسه نیز کلمات زیادی در زبان فارسی یافته می‌شود. و از زبانهای دیگر بندرت کلماتی در فارسی یافته می‌شود. این امر یعنی وارد شدن الفاظی از زبانی به زبانی دیگر در میان ملت‌هایی که با یکدیگر روابط تاریخی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی

دارند امری طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است.^۱ هرگاه اسلوب زبان و نکات دستوری رعایت شود هیچ لطمه‌ای از این راه به زبان وارد نمی‌آید. زیرا وقتی سخنگویان به زبانی، با الفاظی عادت کردند و مقصود از آنها را به خوبی درک کردند. مخصوصاً اگر سالها بلکه قرن‌ها از استعمال آن الفاظ سپری شده باشد، دیگر نمی‌توان این گونه کلمات را بیگانه دانست. آنچه بیش از هر چیز اهمیت دارد، انتخاب لفظی است که معنی آن نزد عموم مفهوم باشد ولی همانطور که گفته شد باید روش و قواعد دستوری فارسی به نحوی کامل رعایت و نیز استعمال الفاظ بیگانه به نبودن مرادف مأنوس فارسی در برابر آن محدود شود. و به هیچ وجه نباید به عنوان تفنّن یا فضل فروشی، بدون احتیاج مُبَرَم کلمات بیگانه را بکار برد.

نظری به انواع کلمات فارسی^۲

طبق نظریه مؤلف دستور فرخ، همه لغات فارسی از شش دسته خارج نیست: اسم، صفت، ضمیر، فعل، ظرف، قید و حروف - حروف عطف و

۱- ورود الفاظ فارسی در عربی و عربی در فارسی از یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام شروع می‌شود تعداد کلمات فارسی که وارد عربی شده آنقدر زیاد است که برای آنها فرهنگ جداگانه‌ای ترتیب داده شده است که از همه آنها معروفتر کتاب نفیس المعرب جوالیقی است.

از ظهور خلافت عباسی تا امروز بسیاری از اصطلاحات اداری معمول در سرزمینهای عربی فارسی است و نیز تا جایی که اطلاع داریم در زبانهای زنده دنیا کلمات بیگانه، بسیار یافته می‌شود.

۲- در این قسمت بیشتر از کتاب دستور فرخ استفاده شده است.

ربط و موصول و اضافه و صوت - کلمات فارسی چه مطابق این نظریه شش دسته باشد، یا مطابق نظریه‌های دیگر به نحو دیگری قسمت شود، از بحث ما خارج است. آنچه فعلاً در صدد یادآوری آن هستیم، شرح مختصری پیرامون به خصوصیات هر نوع در سخن و ارتباط آن با نویسنده می‌باشد:

اسم: اسم رکن بزرگ سخن است. زیرا مسندالیه، به شرحی که خواهیم دید همیشه اسم یا صفتی است که به جای اسم قرار گرفته باشد و آن را اسم صفتی می‌نامند^۱. یا یکی از کنایات است.

اسم بی آنکه دلالت بر زمانی بکند فهماننده معنی است. و دارای اقسامی همچون عام، خاص، مفرد، جمع، ذات، معنی، بسیط و مرکب است، که مورد استعمال هر قسم را ذوق نویسنده یا گوینده معین می‌کند.

مصدر و اسم مصدر: مصدر اسمی است که دلالت کند بر کاری بی آنکه دلالت بر زمان وقوع آن بطور معین بکند. و علامت آن در فارسی نونی است که بعد از دال یا بعد از تا درآید. مشروط به اینکه اگر آن نون را برداریم سوم شخص مفرد ماضی مطلق از همان باب بدست آید. مانند خواندن و نوشتن که اگر نون را برداریم خواند و نوشت بدست می‌آید. ولی کلمات گردن، چدن، خویشتن، تهمت، آبتن مصدر نیست زیرا با

۱- صفت هر گاه علامت جمع یا تصغیر بگیرد یا یاء نکره یا یاء مصدری در آخر آن درآید یا ضمیر به آن برگردد یا موصوف واقع شود، اسم است و در این حال مسندالیه واقع می‌شود. والا مسند یا مضاف‌الیه است. بطور کلی صفت هر گاه با موصوف ذکر شود، صفت و گرنه اسم است.

حذف نون، سوم شخص ماضی مطلق بدست نمی آید.
مصدر هرگاه به کلمه پس از خود اضافه شود، معمولاً نون آن باقی می ماند: خواندنِ کتاب. و گاهی در این مورد مرخم می شود - یعنی نون از آخر آن می افتد - چنانکه سعدی گوید:

گفت^۱ سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است مرد باش و برو
و اگر پیش از آن، مشتقاتِ مصدری همچون خواستن، بایستن، شایستن، یارستن درآید، مرخم می شود^۲. مانند خواهم گفت و خواهد رفت و باید نوشت که در اصل خواهم گفتن، خواهد رفتن و باید نوشتن، بوده است.

اسم مصدر کلمه ای است که بر خلاصه معنی مصدر دلالت می کند و آن ریشه فعل - فعل امر - است که در آخر آن شین یا هاء غیر ملفوظ در آورند. مانند دانش و پویه که از مصدر دانستن و پویدن ساخته شده است. یا افزودن یا به آخر صفت و ار به آخر فعل مانند خستگی، رفتار. باید متوجه بود همانطور که پیشتر گفتیم هر یک از این علامتها در آخر فعلهای معینی در می آید و نمی توان اسم مصدری را به اسم مصدر دیگری قیاس کرد مثلاً کلمه دانش، اسم مصدر دانستن است. ولی به قیاس دانش نباید از مصدر خواندن اسم مصدر خوانش ساخت.

۱- کلمه گفت در این شعر به احتمال قوی حاصل مصدر است.

۲- نویسندگان قدیم عموماً مصادر را کامل استعمال می کردند، از قرن هفتم به بعد استعمال مصدر مرخم مخصوصاً بعد از فعلهای مشتق از شایستن، بایستن، خواستن، یارستن معمول شد.

جمع و اسم جمع: در فارسی برای جمع دو علامت بیشتر نیست: یکی هادیگری آن. ها برای جمع چیزهای بی جان و جاندار و ان برای جاندارهاست مانند: اسبان، اسبها، کوهها پس کوهان صحیح نیست. کلمات زیر با اینکه بی جان هستند، چون شعرا و نویسندگان بزرگ آنها را با الف و نون جمع بسته‌اند، از حکم مزبور مستثنی می‌باشند.

۱- آخشیج: به معنی عنصر و ضد، که به صورت آخشیجان جمع بسته شده است.

۲- رُستنی‌ها مانند رز، درخت و گیاه که می‌شود رزان، درختان و گیاهان.

۳- اعضاء زوج بدن مانند لبان، چشمان، دستان. ولی در سر، سران^۱ گفته نمی‌شود، مگر اینکه مجازاً در معنای بزرگان و رؤسا استعمال شود. مانند: سران قوم.

۴- چیزهای شبیه به جانداران مانند بت و بتان یا چیزی که زمانی جان داشته مانند کشته و مرده که می‌شود کشتگان و مردگان.

۵- اجرام سماوی مانند ستاره و سیاره و اختران، اختر که می‌شود اختران.

۶- کلمه سال گاهی با الف و نون جمع بسته می‌شود. در این صورت پیش از نشانه علامت جمع حرف یا در می‌آید و می‌شود سالیان.

۱- البته بعضی از شاعران و از جمله فردوسی، سر را در معنی حقیقی خود به الف و نون جمع بسته‌اند.

۷- کلمه‌هایی که با پسوند گاه ذکر می‌شود مانند صبحگاه و سحرگاه، یا پسوند سار مانند کوهسار و شاخسار که صبحگاهان و سحرگاهان^۱ و کوهساران و شاخساران گفته می‌شود.

۸- بعضی از اعداد مانند صد هزار که گاهی به الف و نون جمع بسته می‌شود و صد هزاران گوئیم.

۹- کلمه‌های دیگری همچون روزگار، بهار، گناه و سخن؛ بیشتر با الف و نون جمع بسته می‌شوند^۲ و^۳.

اسم جمع: اسم جمع کلمه‌ای است که شکل مفرد دارد. - یعنی ممکن است علامت جمع بگیرد. - ولی معنای جمع دارد و بر بیش از یک فرد دلالت می‌کند. مانند کلمات مردم، قوم، لشکر و حزب که می‌توانیم مردمان، اقوام، لشکرها و حزبها هم بگوئیم.

اسم جمعها در زبان فارسی از دیدگاه ضمیر و فعلی که مربوط به

۱- گویا الف و نون در پاره‌ای از این کلمات برای تأکید آورده می‌شود.

۲- کلمات دیگری نیز هست که در اشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان بزرگ به الف و نون جمع بسته شده مانند آفتابان و ماهان در این شعر سعدی:
چنان نورانی از فر عبادت که گویی آفتابانند و ماهان
ولی به این استعمالها قیاس نمی‌توان کرد.

۳- چند جمع عربی است که در فارسی اغلب به جای مفرد استعمال می‌شود که از همه آنها معروفتر کلمه‌های حور جمع حوراء (زن سیاه چشم)، مالیات، عجائب، ارباب، مواجب، جواهر، طلبه (جمع طالب) فعله، عمله، ملائکه، شیعه، سادات و چند کلمه دیگر است. برای تفصیل مطلب به کتاب مفرد و جمع دکتر محمد معین از صفحه ۶۵ به بعد رجوع شود.

آنهاست به سه دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- آنهایی که فعل و ضمیرشان، اغلب جمع آورده می‌شود مانند: اهل، قوم، خلق، طایفه، جماعت، فرقه و گروه.
- ۲- اسم جمعهایی که افعال و ضمایر آنها را متساوی گاهی مفرد و گاهی جمع می‌آورند. مانند: رعیت، مردم، سپاه، لشکر و انجمن.
- ۳- اسم جمعهایی که فعل و ضمیر آنها همیشه مفرد است مانند: کاروان، قافله، رمه، گله، مجلس و دسته.*

تبصره ۱- معدود در فارسی همیشه مفرد است و در اشعار و نوشته‌های قدما بندرت جمع آمده، گویا جمع آمدن معدود در فارسی دلالت بر عظمت آن می‌نماید مانند شعر خاقانی:

رسته دندان‌نیز آنجا و پیر هشت خالد از بن دندان طفیل هفت مردان آمده
گاهی بدون دلیل آشکاری معدود جمع آمده مانند این جمله گلستان سعدی:

هر دو پسرانش بکشت. بیهقی هم گوید:

یحیی با دو پسرانش.

تبصره ۲- اسم خاص بطور کلی جمع بسته نمی‌شود. ولی از قدیم بعضی از اسمهای خاص را به معنی نوعی بکار برده‌اند و از این رو گاه آنها را با یاء نکره و گاه با علامت جمع استعمال کرده‌اند. مثلاً دو کلمه جیحون و دجله آنجا که به معنی مطلق رودخانه بزرگ است می‌توان

* در صورتی که به معنای جالسین استعمال شود مثلاً بگوییم مجلس رأی داد.

جمع بست. در نظر و نشر قدم کلماتی همچون رستمان و فرعونان و یوسفان بسیار آمده است.

می توان گفت فردوسیه، سعدیه، حافظها یعنی از نوع فروسی، سعدی و حافظ^۱.

صفت: صفت پس از اسم در می آید و حالت و چگونگی آنرا بیان می کند. مانند: مرد دانشمند، مرد دانا، مردی خندان. اگر صفت با موصوف ذکر شود هیچ وقت علامت جمع، یاء نسبت، یاء نکره، یاء مصدری و بطور کلی هیچ یک از مختصات اسم را نمی گیرد و اگر بدون موصوف و به جای آن بیاید و در حکم اسم است.

انواع معروف صفت

۱- کلمه، اگر اصل صفت را بدون قید شرط بیان کند صفت مطلق است. مانند: خوب، بد، گرم، سرد.

۲- اگر برکننده کاری دلالت بکند، اسم فاعل است و علامت آن نده یا آن است که در آخر فعل امر در می آید. مانند: جوینده، دونده، دوان و روان.

۳- اگر بر حالت و چگونگی دلالت بکند حال است. به این قسم نیز اسم فاعل گفته می شود. مانند: خندان و گریان.

۴- هر گاه بر دارنده صفت ثابتی دلالت بکند، صفت مشبه است و

^۱ خلاصه شده از کتاب مفرد و جمع تألیف دکتر محمد معین، از صفحه ۵۲ به بعد.

علامت آن الفی است که آخر فعل امر در می آید، مانند: گویا و شنوا.

۵- اگر بر زیاد بودن صفتی در کسی یا چیزی دلالت بکند، صیغه مبالغه است. و علامت آن چهار است ار، کار، گار، گر مانند: دوستار، آموزگار، طلبکار، دادگر. اغلب صیغه مبالغه و صفت مشبه مشترکند و از معنی باید تشخیص داد.

۶- اگر بر رخداد فعل بر کسی یا چیزی دلالت بکند، اسم مفعول است. برای بدست آوردن اسم مفعول از مصدری، باید نون مصدری را بر داریم و به جای آن هاء غیر ملفوظ بگذاریم مانند: گفتن که می شود گفته و خواندن که می شود خوانده. بعضی از اسم مفعولها با اسم مفعول مصدر شدن ترکیب می شود مانند: گفته شده؛ خوانده شده.

۷- اگر بر وجود صفتی در کسی یا چیزی زیادتر از دیگری یا دیگران دلالت کند، در مورد اول آنرا صفت تفضیلی و در مورد دوم صفت عالی خوانند. علامت صفت تفضیلی تر و علامت صفت عالی ترین است که در آخر صفت در می آید. مانند: خوبتر و خوبترین. بعد از صفت تفضیلی اغلب حرف اضافه از و گاهی که می آورند مانند این کتاب بهتر از آن کتاب است. و صفت عالی به کلمه بعد از خود اضافه می شود، مانند بهترین خلق خدا کسانی هستند که خود را آماده خدمت بندگان او کرده اند.

در آخر اسم تفضیلهای عربی که وارد فارسی شده است علامت صفت تفضیلی فارسی در نمی آید و کلماتی همچون اعلم تر و افضل تر صحیح نیست. تنها کلمه اولی تر از لحاظ اینکه در شعر و نثر قدیم هر دو آمده ممکن است استعمال آن جایز باشد.

تبصره: در فارسی هرگاه موصوف ذکر شود صفت مفرد است. و هرگاه

موصوف جمع حذف شود صفت به جای آن قرار می‌گیرد. و علامت جمع به آن ملحق می‌شود مانند: دانشمندان گفته‌اند یعنی افراد دانشمند. در آثار قدما گاهی با آوردن موصوف، صفت جمع آمده است. بیهقی گوید جوانان نا آزمودگان.

ضمیر و اسم اشاره: ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم قرار می‌گیرد و بطور کنایه دلالت بر آن می‌کند. فائده ضمیر اغلب جلوگیری از تکرار یک اسم در یک جمله یا عبارت است. انتخاب ضمیر مناسب در هر مورد، بستگی به ذوق و اطلاع نویسنده دارد. ضمیر از یک دیدگاه به متصل و منفصل تقسیم می‌شود. ضمیر متصل هیچگاه تنها آورده نمی‌شود و ضمیر منفصل نیز - به غیر از اول شخص مفرد و جمع - اغلب در اول جمله آورده نمی‌شود، مگر اینکه قرینه‌ای دلالت بر مرجع آن بنماید. بطور کلی مرجع ضمیر باید با کمال وضوح معلوم باشد.

اسم اشاره نیز کلمه‌ای است که با اشاره حسی کسی یا چیزی را نشان بدهد و الفاظ معروف آن این و آن است. کلمه آن هرگاه با مشارالیه آورده شود، اسم اشاره است مثلاً در این جمله:

آن مردی که می‌آید. آن اسم اشاره و در این جمله:

نسخه‌ای از کتابی که می‌خواستم پیدا کردم ولی آنرا نپسندیدم. کلمه آن

ضمیر است و به کتاب باز می‌گردد.

فعل: فعل کلمه‌ای است که بر واقع شدن یا انجام دادن یا بودن کاری یا پیدایش حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده دلالت می‌کند.

فعل در جمله همیشه مسند است و چون هر فعل نیاز به فاعل دارد و

فاعل هم همیشه مسندالیه است، پس به تعداد فعلهای یک عبارت، جمله در آن موجود است. و البته ممکن است جمله‌های اسمیه دیگری نیز در آن عبارت وجود داشته باشد. فعل بسته به زمان و جهات دیگر دارای اقسامی است و هر نوع، مورد استعمال مخصوصی دارد که نویسنده باید آن را تشخیص دهد.

قیود: قیدها کلماتی هستند که به فعل یا صفت یا قید دیگر افزوده می‌شود و معنای آن را تغییر می‌دهد. و هر قید مورد استعمال مخصوصی دارد. در مبحث آینده پیرامون قیود بحث خواهیم کرد.

حروف: حروف به تنهایی معنای مستقلی ندارد و اغلب برای پیوستن کلمه‌ای به کلمه دیگر بکار می‌رود. حروف اضافه از دیگر حروف و این حروف: از، با، بر، برای، در، اندر، تا، زی، از دیگر حروف اضافه^۱ معروف‌ترند. این مختصری بود پیرامون کلماتی که می‌توان آنرا در دو جمله خلاصه کرد:

- ۱- پیش از ترکیب سخن باید کلماتی را که به جهتی استعمال آنها صحیح نیست تشخیص داد و از بکار بردن آنها در سخن خودداری کرد.
- ۲- به خصوصیات مربوط به هر یک از انواع کلمات؛ باید توجه کرد و مورد استعمال هر کلمه را با دقت تشخیص داد.

۱- علت اینکه به اینها حروف اضافه گویند این است که کلمه‌ای را به کلمه دیگر پیوسته می‌کند. اضافه یعنی پیوستن.

۲- جمله. سخن یا عبارت

تا چند کلمه به شیوه‌ای خاص ترکیب نشود و به شکل جمله در نیاید فهماننده مقصود نیست. هر جمله چیزی را به چیزی دیگر نسبت می‌دهد یا از آن سلب می‌کند. کلمه‌ای که چیزی را به او نسبت می‌دهند یا از آن سلب می‌کنند مسندالیه. و آنکه نسبتش را به کلمه‌ای می‌دهند یا سلب می‌کنند مسند. و آنچه میان این دو کلمه پیوستگی بوجود می‌آورد رابطه نامند. در زبان فارسی^۱ هر جمله دارای سه جزء اصلی است و ممکن است قیود و متعلقاتی هم به آن افزوده شود. سه جزء اصلی - یا ارکان جمله - عبارت است از: مسندالیه و مسند و رابطه. مثلاً در این جمله دانایی توانایی است.

کلمه دانایی مسندالیه توانایی مسند و است رابطه است. معمولاً در موردی که مسند فعل - غیر از افعال عموم - باشد آن فعل به جای رابطه هم قرار می‌گیرد. مانند خداوند می‌داند که کلمه می‌داند هم مسند است هم رابطه. اگر فعلی که مسند واقع شده متعدی باشد، باید معنای آن با کلمه دیگری که مفعول نامیده می‌شود تمام شود مانند علی کتاب را خواند. گذشته از مفعول، ممکن است هر یک از مسندالیه و مسند متعلقاتی

۱- در فارسی و زبانهای دیگر تا جایی که اطلاع داریم هر جمله مرکب است از سه جزء اصلی یعنی مسندالیه و مسند و رابطه که همان فعل است اما در عربی اجزاء اصلی سخن مسندالیه و مسند است و در این زبان رابطه وجود ندارد و گاهی بعضی از کلمات به جای رابطه قرار می‌گیرد.

داشته باشند که وجود آنها برای کامل شدن معنی سخن لازم است ولی اگر ذکر هم نکنیم در ارکان سخن خللی وارد نمی آید.

هرگاه معنی جمله ای تمام باشد آنرا جمله کامل نامند. مانند مثالی که ذکر شد. و اگر معنای آن به جمله دیگری تمام شود آنرا ناقص و جمله بعدی را مکمل یا تبعی نامند. مانند به علی گفتم کتاب خود را بخواند. مطابق روش نویسندگی امروز^۱ مسند بعد از همه قیود و متعلقات واقع می شود مثلاً این جمله علی خواند کتاب را طبق روش امروز باید کلمه کتاب را بیشتر ذکر بکنیم و بگوییم علی کتاب را خواند. همچنین اگر متعلقات دیگری در این جمله ذکر کنیم و مثلاً بگوییم علی کتاب درسی خود را در کلاس با حضور معلم و هم شاگرد پایش خواند، باز هم کلمه خواند که مسند است آخر ذکر می شود.

در ترکیب یک جمله اول مسندالیه دوم مفعول صریح و بعد بتدریج مفعول با واسطه، قید یا صفت، مسند و رابطه قرار می گیرد. جمله هر چه کوتاهتر باشد سخن روانتر است. و هرگاه قیود و متعلقات باعث طولانی شدن جمله بشود، بهتر است یک جمله را بصورت دو جمله و زیادتر در آوریم.

۱- نویسندگان قدیم مخصوصاً تا قرن هفتم اغلب قیود و متعلقاتی را بعد از مسند ذکر می کردند مثال از تاریخ سیستان: حربی صعب بکردند چنانکه مسلمانان فرو ماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان.... این جمله امروز این طور نوشته می شود: خواستند از قوت و شوکت دشمنان بگریزند. مثال دیگر از چهار مقاله نظامی عروضی من از هری انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ و تجمل هیچ. که امروز اینطور نوشته می شود: از برگ و تجمل هیچ نداشتم.

مفعول: هر گاه گوینده یا نویسنده فقط بخواهد چیزی را به چیزی دیگر نسبت دهد، مسند به طور لازم یعنی بدون احتیاج به مفعول استعمال می شود مانند: خدا می داند.

و هر گاه با استعمال فعل متعدی، مقصود تنها آگاه کردن از وقوع فعل است؛ باز نیاز به آوردن مفعول نیست مثل خدا می بخشد.

و در غیر این صورت باید مفعول ذکر شود و آن یا صریح و مستقیم است. علامت این نوع مفعول در فارسی آوردن را^۱ پس از آن است و در موردی که لازمه اش تأکید باشد کلمه مر بر سر آن در می آید مانند خواندم مر کتاب را.

گاهی ممکن است علامت را از آخر مفعول حذف شود. و این بیشتر در موردی است که به کلمه دیگری اضافه شود مانند این شعر نظامی:

همه تخم نامرد می کاشتی ببین تا از آن بر چه برداشتی
یا جایی که مفعول موصوف واقع شود مانند این عبارت قائم مقام:

بعضی هنوز علم از جیل ندانسته. مجهولی چند معلوم شمارند و
دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلپای ساده به قید
آرند.

۱- علامت را اغلب بعد از مفعول به در می آید و بعد از فعل لازم به معنی از برای می آید و دلالت بر بیان علت می کند مانند من به بازار می روم خرید را. این علامت بندرت در نوشته های قدما به آخر مسندالیه در آمده است. مانند این جمله ناصر خسرو پاروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است. (قسمت اخیر، از یادداشتهای علامه قزوینی، جلد ۷ صفحه ۳۳ استفاده شده است).

این عبارت مثال برای هر دو موضوع می‌باشد.
یا اینکه فاعل آورده نشود و مفعول به جای آن قرار گیرد. در این صورت مسند فعل مجهول است. مانند کتاب خوانده شد. یا مفعول با واسطه باشد یعنی به واسطه یکی از حروف اضافه مفعول واقع شود مانند: رفتم در خانه گفتم به او.

قید: قید کلمه‌ای است که معنی کلمه دیگر را به صفتی یا زمانی، یا تأکیدی یا امر دیگری از این امور مقید می‌سازد. مثلاً وقتی گفته می‌شود:
هوا خیلی گرم است.

دانشمند همیشه سرفراز است.

هرگز دروغ مگو.

گویا رفته باشد.

در مثال اول گرمی هوا به کلمه خیلی، در دوم سرافرازی دانشمند به همیشگی، در سوم نهی از دروغ گفتن به نفی ابد هرگز و در چهارم تردید در رفتن بوسیله کلمه گویا مقید شده است.

حالت‌های مسندالیه و مسند

پس از آنکه مسندالیه و مسند شناخته شد، باید توجه داشت که هر یک از آن دو، دارای حالت‌هایی است که قسمتی از آنها را در اینجا به اختصار یادآوری می‌کنیم و موارد آن را ذوق سلیم تشخیص خواهد داد:

۱- در مواردی ممکن است مسندالیه یا مسند را حذف کرد. مثلاً

شنونده یا خواننده سابقه ذهنی به آن دارد.

۲- در مواردی مسندالیه و مسند باید معرفه یا نکره باشد - در صورت معرفه بودن اسم خاص یا ضمیر یا موصول یا اسم اشاره است - یا به کلمه بعد از خود اضافه شود و در این مورد باید اقسام اضافه و خصوصیات هر قسم تشخیص داده شود.

۳- در مواردی برای هر یک از مسندالیه و مسند صفت آورده می شود.^۱
 ۴- در مواردی برای مسندالیه یا مسند تأکید آورده می شود. موارد تأکید را خواهیم دید.

۵- در مواردی کلمه یا کلماتی به مسندالیه یا مسند عطف می شود. در این صورت اگر بخواهیم چند چیز را در یک حکم قرار دهیم عطف به واو خواهد بود و معمولاً در تلفظ، این واو بدل به ضمه می شود. مانند دانش و هنر موجب سعادت و ترقی است.

و اگر بخواهیم چند چیز را پشت سر هم بیاوریم عطف کردن با کلمات پس و سپس و آنگاه است. مانند درسم را خواندم سپس به خانه رفتم.
 و اگر بخواهیم نسبت را از کلمه اول - عاطف - متوجه کلمه دوم - معطوف علیه - بکنیم عطف با کلمه بلکه خواهد بود. مانند:
 حسین را ندیدم بلکه حسن را دیدم.

۱- فرق میان ترکیب اضافی و صفت و موصوف این است که اگر معنی کلمه دوم جدا و مستقل از کلمه اول بود و بذاته وجود داشت ترکیب اضافی است. مانند: کتاب من. و اگر وجود کلمه دوم در کلمه اول بود و خود به خود وجود نداشت ترکیب صفت و موصوف می باشد مانند کتاب خوب.

و نیز برای جلوگیری از اشتباه کلمه بلکه استعمال می شود مانند:
 من او را ندیدم بلکه نامه اش را خواندم.
 در این مورد کلمات لیکن ولی - که همان ولیکن بوده - و اما نیز
 استعمال می شود.

و اگر در مورد شک و تردید و تخییر یا تصمیم باشد یاء بکار می رود
 مانند: یا کوشش و کامیابی یا تنبلی و بدبختی.

مقدم شدن مسند بر مسندالیه قاعده در ترکیب سخن آن است که
 ابتدا مسندالیه سپس مسند ذکر شود. زیرا نخست باید چیزی را که
 می خواهیم چیز دیگری را به او نسبت دهیم معلوم باشد. ولی مواردی
 است که ترکیب سخن برعکس می شود. یعنی اول مسند ذکر می شود بعد
 مسندالیه. مثلاً هر گاه بخواهیم معنی مسند را به مسندالیه اختصاص
 دهیم یا عنایت نویسنده یا گوینده، به ذکر مسند بیشتر از مسندالیه باشد
 مسند را مقدم می داریم.

بطور کلی هر یک از مسندالیه و مسند که گوینده یا نویسنده به مناسبتی
 ذکر آن را مقدم بداند قبل از دیگری ذکر می شود.

حذف مسندالیه یا مسند چون مقصود از نویسنده گی جز بیان مطلب
 به شیوه ای ساده دور از پیچیدگی چیز دیگری نیست، باید تا ممکن
 است سخن را کوتاه کرد. و در عین حال باید مراقب بود که به سبب کوتاه
 کردن سخن، به فهماندن مطلب لطمه ای وارد نیاید. بنابراین در حذف هر
 یک از اجزای سخن لازم است، اصل مزبور رعایت شود و این امر کاملاً به
 ذوق نویسنده یا گوینده بستگی دارد. اوست که باید تشخیص دهد که آیا

قرینه‌ای در سخن هست که به اتکای آن بتوان، کلمه‌ای را حذف کرد یا نه؟ همچنین در حذف آن فایده‌ای متصور هست یا نه؟

حذف فعل به قرینه نویسندگان قدیم تکرار فعلی را در فاصله‌های نزدیک ناپسند نمی‌دانستند. از قرن هفتم بتدریج حذف فعلهای تکراری در یک عبارت معمول شد. البته حذف هیچ کلمه‌ای بدون قرینه جایز نیست، و باید یا در جمله فعلی باشد که از آن به حذف فعلی دیگر پی ببریم یا از روش سخن حذف کلمه‌ای معلوم باشد.

حذف فعل هنگامی جایز است که از لفظ آن فعل قرینه‌ای در سخن یافته شود. یعنی اگر در عبارت - چند جمله پشت سرهم - یک فعل در آخر هر جمله تکرار شده باشد به قرینه فعلی که در جمله آخری است، بقیه فعلها را حذف می‌کنیم، مثلاً به جای این عبارت:

امیرکبیر وزیری اصلاح طلب بود و مقتدر بود و هوشیار بود می‌گوئیم
امیرکبیر وزیری اصلاح طلب و مقتدر و هوشیار بود. و اگر فعلها از یک جنس نباشند نمی‌توان فعلی را حذف کرد مثلاً به جای جمله:

نامه‌رسان وارد شد و نامه‌ها را آورد نمی‌توان گفت نامه‌رسان وارد و نامه‌ها را آورد. یا این جمله از یک سخنرانی، نه محتاج به تہیه طرح و نه این مذاکرات پیش می‌آید که حذف فعل می‌باشد یا بود بعد از کلمه طرح صحیح نیست.^۱

۱- تا قرن ششم نویسندگان اغلب تمام فعلها را در عبارت تکرار می‌کردند از قرن هفتم به بعد فعل را در جمله اول ذکر و در جمله‌های بعدی حذف می‌کردند. ولی امروز به همان نحوی است که در متن گفته شده است.

افعال وصفی یا ناقص فعل وصفی یا ناقص به فعلی گویند که به صورت اسم مفعول ذکر شود. از این جهت که به صورت اسم مفعول در می آید وصفی گویند. و از این روی که ضمائر متصل را از آخر آن بر می دارند ناقص نامیده می شود. گرچه بهتر است همیشه فعلها را کامل استعمال کنیم اما اگر برای تخفیف گاهی بخواهیم ناقص استعمال کنیم باید به شرایط آن توجه داشته باشیم:

۱- فاعل و زمان آنها یکی باشد.

۲- حرف واو از میان برداشته شود.

۳- زیاده از دو فعل وصفی پشت سرهم در نیاید.

مثلاً به جای این عبارت: دیروز حسین را دیدم و به او گفتم می توانیم بگوییم:

دیروز حسین را دیده و به او گفتم.

ولی اگر گفته شود:

دیروز حسین را دیده اما امروز به او گفتم: یا دیروز حسین را دیده علی به او گفت.

یا دیروز حسین را دیده و به او گفتم هیچ یک صحیح نیست. زیرا در مثال اول زمان هر دو و مثال دوم فاعل هر دو یکی نیست و در مثال سوم حرف واو حذف نشده است.

اضافه شدن کلمه ای به کلمه دیگر: بسیار اتفاق می افتد که کلمه ای به کلمه دیگر افزوده می شود. مقصود از اضافه، در عبارات مختلف متفاوت است که محتاج به شرح نیست. آنچه باید در این باره گفته شود این است

که آوردن چند مضاف و مضاف‌الیه پشت سر هم - در پی هم آمدن اضافات - پسندیده نیست و باعث پیچیدگی عبارت می‌شود. مثلاً به جای این ترکیب:

خوی ایرانیان زمان نادرشاه افشار دلاوری بود بهتر است بگوییم:
خوی ایرانیان در زمان نادرشاه افشار دلاوری بود^۱.

تأکید سخن موضوعی که نوشته یا گفته می‌شود اگر از امور بدیهی باشد خواننده و شنونده بی‌چون و چرا می‌پذیرند. در این صورت، سخن احتیاجی به تأکید ندارد و آوردن تأکید زشت است. مثلاً این جمله:
آتش گرم است چون گرمی آتش بر همه مسلم است، پس مؤکد کردن آن صحیح نیست.

اما در صورتی که ممکن است مخاطب سخن را انکار کند یا در آن تردیدی داشته باشد یا مطلب، بسیار دقیق و مهم است باید به نسبت شدت و ضعف انکار یا تردید مخاطب، یا نسبت به دقت و اهمیت مطلب، سخن را مؤکد کرد. این دیگر بستگی به ذوق نویسنده دارد.
امروز در فارسی کلماتی همچون: البته^۲ هر آینه^۳ مر^۴ بدرستی، قطعی

۱- چون سعدی و بعضی دیگر از نویسندگان گاهی چند مضاف و مضاف‌الیه پشت سر هم ذکر کرده‌اند، عده‌ای معتقدند این موضوع در نویسندگی عیب نیست.

۲- کلمهٔ بَثْ عربی است به معنی قطع کردن؛ که چون با الف و لام ذکر شود البته می‌شود.

۳- کلمهٔ هر آینه از ادوات تأکید است و اینکه گاهی به عنوان ادوات شرط استعمال می‌شود صحیح نیست.

۴- مر تأکیدی است که منحصرأ بر سر مفعولهای صریح و بطور کلی بر سر کلماتی

است؛ بدیهی است، مسلم است، واقعاً، حقیقۀ، ناچار، بی‌گمان، بی‌گفتگو جداً و بسیاری از این کلمات برای تأکید بکار می‌رود. گاه اتفاق می‌افتد که برای تأکید، به سوگند متوسل می‌شوند. البته تا ممکن است نباید، در گفته یا نوشته خود سوگند به کار برد.

گاهی تأکید سخن به این است که لفظی را مکرر کنند. یا قبل و بعد از فعل، ضمائر شخصی یا مشترک آوردند مانند: من گفتم، من خود گفتم؛ گفتم من. سنائی در مدح حضرت پیغمبر ﷺ گوید:

در رسالت تمام بود تمام در کرامت امام بود امام
جمله‌های انشایی هر جمله‌ای که مضمون آن صرف نظر از قرائن
خارجی قابل تصدیق و تکذیب باشد به آن خبری و اگر نباشد انشایی
گویند. مثلاً اگر گفته شود علی آمد می‌توان این خبر را راست یا دروغ
پنداشت. ولی اگر بگوییم آیا علی آمد؟ قابل تصدیق و تکذیب نیست.
جمله‌هایی که بر آرزو، امید، دعا، استفهام، ندا، امر و نهی دلالت می‌کنند
انشایی هستند و کلماتی همچون آروزمندم، امید است، امیدوارم، متمنی
است و مستدعی است و همچنین ادوات استفهام و ندا^۱ و فعلهای دعایی و

که بعد از آنها (را) آورده می‌شود در می‌آید و بندرت بر سر فاعل در آمده است مانند
این بیت فردوسی در داستان زال:

پسر گر به نزدیک تو بود خوار مر او هست پرورده کردگار
۱- ادوات معروف استفهام در فارسی اینها است: آیا، چه، که، کدام، چند، چون،
کجا. زیاد اتفاق می‌افتد که در جمله‌های استفهامی، ادوات استفهام ذکر نمی‌شود
و از روش سخن باید استفهامی بودن آن را تشخیص داد. برای ندا هم ای در اول

امر و نهی، تنها در جمله‌های انشایی استعمال می‌شوند.

فعلیای دعایی. سابق بر این - تا قرن هفتم - فعلیایی که برای دعا بکار می‌رفت پیش از حرف آخر الف افزوده می‌کردند. مانند مبارک کناد و پاداش خیر دهد. ولی امروز استعمال این گونه فعلها تقریباً متروک است. فقط از روش سخن، انشایی و دعایی بودن آن فهمیده می‌شود. دعا دو صیغه مخصوص هم دارد که هنوز استعمال آنها رایج است: یکی باد در مورد ثبوت و دیگری مباد در مورد نفی مانند: مبارک باد و دور مباد.

عطف جمله‌ای به جمله‌ای دیگر. یک انشاء یا مقاله از چند عبارت ترکیب شده است. و هر عبارت از چند جمله. و هر جمله از چند کلمه. اگر میان چند جمله‌ای که پشت سر هم واقع شده‌اند وجه مشترکی وجود داشته باشد، یعنی مناسبتی بین معانی آنها باشد، جمله‌های بعدی به جمله اول عطف می‌شود^۱ مانند: علی خوب می‌نویسد و خوب شعر می‌سراید.

شاه عباس پادشاه کشورگشایی بوده و در آبادانی کشور کوشش فراوانی می‌کرد.

اما اگر میان آنها مناسبتی نباشد از یکدیگر جدا نوشته می‌شود مثلاً اگر بنویسیم: شاه طیماسب صفوی با ازبکان جنگ کرد و به خواب عقیده بسیاری داشت.

جمله استعمال می‌شود و در منادی‌های صاحب‌شان یا مورد علاقه ندا کننده علامت ندا الف آخر منادی است مانند خداوندا و جاننا. در ندا نیز بیشتر اوقات ادوات ندا ذکر نمی‌شود.

۱- ادوات عطف در فارسی شرح داده شد.

پسندیده نیست زیرا میان جنگ کردن شاه طهماسب با ازبکان و عقیده داشتن او به خواب مناسبتی نیست. و باید بگوییم شاه طهماسب با ازبکان جنگ کرد. این پادشاه عقیده زیادی به خواب داشت.

موارد استعمال مضارع التزامی مضارع التزامی فعلی است که بعد از کلمه یا جمله‌ای در آید که بر شک و خواهش و امر دلالت می‌کند. و از این جهت به او تبعی نیز می‌گویند مانند:

امید است کارها اصلاح شود.

استعمال فعل مستقبل به جای مضارع التزامی که گاهی در بعضی از نوشته‌ها دیده می‌شود صحیح نیست. و نمی‌توان جمله مزبور را این چنین نوشت:

امید است کارها اصلاح خواهد شد.^۱

مقدم شدن صفت بر موصوف. هرگاه صفت بعد از موصوف ذکر شود، در تلفظ حرف آخر موصوف مکسور می‌گردد مانند:

مرد دانا یا مرد نیک. ولی اگر صفت مقدم بر موصوف شود^۲ صفت و موصوف در حکم کلمات مرکب در می‌آیند مانند: دانا مرد و نیک مرد.

و هرگاه آخر موصوف یاء نکره در آید ممکن است این یاء را از آخر موصوف برداریم و به آخر صفت ملحق کنیم. ولی الحاق آن به آخر موصوف پسندیده‌تر است. مثلاً بگوییم مردی دانابتر است از این که

۱- به هنگام ترجمه اخبار خارجی این گونه استعمالها زیاد مشاهده می‌شود. مثل این جمله: امیدواریم که مسأله نفت از طریق مذاکرات دوستانه حل خواهد شد (ترجمه از مجله تایم) که به جای آن حل شود صحیح است.

۲- در نظم و نثر قدیم، مقدم شدن صفت بر موصوف برای تأکید بوده است.

بگوئیم مرد دانایی. در این مورد نیز، نویسنده باید تشخیص دهد که الحاق یاء به آخر صفت مناسبتر است یا موصوف.

اوصاف سخن. گذشته از اینکه نوشته و گفته انسان باید از کلمات صحیح ترکیب شده و ساختار جمله مطابق قواعد دستوری و نویسندگی باشد، شرایط و اوصاف دیگری هم دارد همان طور که پیشتر اشاره شد، امروز در اصطلاح ادبی دوره ساده نویسی است. و نویسنده هیچ مقصودی جز ادای معنی ندارد. پس باید سخن یا نوشته، از کلمات نامأنوس خالی، و کلماتی که در انشایی بکار می رود باید نزد عموم مفهوم باشد. ترکیب جملات نیز باید در کمال سادگی و روانی باشد آنچنانکه خواننده یا شنونده هیچ نوع پیچیدگی در آن احساس نکند^۱. و از خواندن و شنیدن آن خسته نشود. نویسنده باید از استعمال کلمات اضافی و بی معنی یا مترادف جداً خودداری کند. ملاک در زیاد بودن کلمه یا جمله، این است که در صورت حذف آن هیچ لطمه‌ای به معنی وارد نیاید. خلاصه اینکه باید در مقابل هر لفظ یک معنی وجود داشته باشد. امروز دیگر فرصت لفظ بافی و بیهوده گویی نیست. به قول آن نویسنده مصری ادبیات حبابی^۲، هیچ ارزشی جز اتلاف وقت ندارد.

۱- بسیار اتفاق می افتد که نوشته‌ای دلالت بر عکس مقصود می کند. علت این است که کلمات و جمله‌ها به جای خود قرار نگرفته‌اند. بهتر این است که نویسنده همچون ناظری بی طرف نوشته خود را بخواند با ذوق خویش بسنجد و با قواعد دستوری تطبیق دهد، اصلاحات و تغییرات لازم در آن بدهد و همه جهات آن را در نظر گیرد تا بعداً موجب تأسف او نشود.

۲- سلامه موسی نویسنده مصری، نوشته‌های بی مغز و لفظ بازیهای بی معنی را به

تأثیر انشاهای خارجی در فارسی. در دوره اول نثر فارسی بعد از اسلام - یعنی عصر سامانیان و تا حدی عصر غزنویان - نویسندگان اغلب تحت تأثیر کتابت عربی قرار داشتند. و خواه ناخواه روش نویسندگی عربی تا مدتی در فارسی تأثیر داشت. این امر در آثار منثوری که از آن زمان بر جای مانده بخوبی مشهود است. علت آن است که حدود دو قرن، زبان عربی در ایران رایج بود.

در قرن اخیر که مردم ایران به زبانهای علمی زمان مخصوصاً زبان فرانسه و انگلیسی توجه پیدا کردند، خواص انشایی این زبانها نیز کم و بیش وارد فارسی شد. البته این امر بیشتر معلول ناآگاهی عده‌ای از مترجمین از قواعد نویسندگی فارسی بود که عبارات و ترکیبات زبان خارجی را تحت اللفظی ترجمه می‌کردند.^۱ نتیجتاً ترکیباتی همچون برای اولین مرتبه، از نقطه نظر، فلان رل^۲ مهمی بازی کرد، من هم به نوبه خود، صحنه زندگی - و اخیراً پاره‌ای ترکیبات از ترکی در فارسی وارد شده است مانند از دستش گرفتم، عرض اندام، عرض وجود - بعضی تعبیرات ناروا که به تازگی وارد فارسی شده در این چند جمله دیده می‌شود:

حجاب زودگذر و تو خالی مانند کرده است.

- ۱- می‌گویند یکی از مترجمین دوره ناصری جمله‌ای که در فرانسه در مورد احوالپرسی استعمال می‌شود و طبق ترتیب آن زبان اول جمله ذکر می‌شود بعد گوینده آن، چنین ترجمه کرده بود: چگونه می‌برید خود را گفت ژان.
- ۲- بعضی به جای رل کلمه نقش را قرار می‌دهند غافل از اینکه نقش آوردن در فارسی یک اصطلاح قمار بازی است (اقتباس از مقاله استاد مینوی در شماره دهم سال سوم یغما).

در این شرایط و در تحت این شرایط نمی توانم کار کنم.
چند سال روی این موضوع فکر کرده ام.
روی پرویز نمی توان حساب کرد.
مدتی است برادرم روی این کتاب کار می کند.
رئیس اداره دیروز روی تهران حرکت کرد.

در حالیکه می توان به جای آنها گفت: در این وضع نمی توانم کار کنم
چند سال در این باره فکر کرده ام به پرویز نمی شود اطمینان کرد. مدتی
است برادرم در این باره کار می کند. رئیس اداره دیروز به تهران رفت.^۱
تردیدی نیست که افکار ملتها در یکدیگر تأثیر می کند، همانطور که
اندیشه های آزادیخواهی و حکومت ملی از غرب وارد شرق شد. ولی
ترکیبهای زبانهای خارجی نباید وارد زبان شود. نتیجتاً ترکیبات خود این
زبان بتدریج فراموش می گردد. این موضوع شامل کلمات بیگانه ای که
بدون احتیاج^۲ و صرفاً برای سرگرمی وارد زبان می کنند نیز می شود. چه
نیازی است که ما کلمات و ترکیبات زبان خود را بدست فراموشی
بسپاریم و به جای آنها کلمات و ترکیبات نامأنوس خارجی را قرار دهیم؟
و آیا نتیجه آن جز ایجاد هرج و مرج در زبان چیز دیگری است؟

۱- اقتباس از مقاله آقای دکتر یوسفی در شماره هفتم سال چهارم راهنمای کتاب،
صفحه ۶۰۷.

۲- گروهی از کلمات خارجی که جزء اصطلاحات بین المللی است مانند: متر،
میکرب، مین، تلگراف، تلفن، رادیو... ناگزیر باید آنها را استعمال کرد. همچنین
بسیاری از اصطلاحات علمی، سیاسی و اقتصادی است که در زبان فارسی
وجود ندارد و عین همان الفاظ بکار می رود.

الفاظ مترادف و مشترک چند کلمه که دارای یک معنی باشد، مترادف^۱ و یک کلمه را که دارای چند معنی است مشترک نامند^۲.

بسیاری از اهل تحقیق معتقدند که کلمات مترادف در یک زبان وجود ندارد و هر کلمه بر مورد مخصوصی از مفهوم مشترک دلالت می‌کند. و تنها چند کلمه از چند زبان که همه دارای یک معنی باشند مترادفند. ولی بر فرض صحت این عقیده، عملاً مشاهده می‌شود که در بسیاری از نوشته‌ها بدون هیچگونه احتیاجی - گاهی برای تأکید، الفاظ مترادف ذکر می‌شود - چند کلمه را پشت سرهم می‌آورند که مقصود از همه آنها یک چیز است. این امر جز اتلاف وقت و پیچیده کردن سخن ثمره دیگری ندارد، باید از میان آنها کلمه‌ای را که به فهم عموم نزدیکتر است انتخاب کرد و بقیه را بدور افکند^۳. و نیز در استعمال کلمه‌های مشترک لازم است قرینه و نشانه‌ای برای معنی مورد نظر در سخن وجود داشته باشد تا ابهامی در پیش نیاید.

ترجمه امروز هیچ ملت زنده‌ای نمی‌تواند خود را بی‌نیاز از آثار و افکار دیگران بداند. گذشته از این روابط بین ملتها و دولتها و وسایل

۱- مانند کلمات انسان، بشر و آدمی که هر سه کلمه به یک معنی بکار می‌رود، یا دو واژه آمال و آرزوها که یکی عربی و دیگری فارسی و مقصود از هر دو یکی است.

۲- مانند کلمه شیر در فارسی که معانی متعدد دارد و کلمه عین در عربی که تا هفتاد معنی برای آن یاد کرده‌اند.

۳- باید این ذوق و تشخیص در نویسنده یا شاعر باشد که از چند لفظ مترادف کدامیک بیشتر مناسب مقام است.

ارتباطی که اکنون در جهان وجود دارد، بایسته است که همه از احوال و مقاصد یکدیگر آگاه باشند. و از آنچه در دنیا می‌گذرد آگاه شوند. تأمین این امور، تنها از راه ترجمه میسر است. شاید کمتر زمانی مانند امروز احتیاج به ترجمه، مانند امروز احساس نمی‌شد. مهمترین بخشهای مطبوعات روزانه و مجله‌ها ترجمه از زبانهای دیگر است خواه اخبار جهان باشد، خواه موضوعهای علمی و اجتماعی و شرح حال و داستان. بسیاری از کتابهایی که هر سال به چاپ می‌رسد ترجمه آثار نویسندگان خارجی است.

مُسَلَّم است که هر اندازه بیشتر به ترجمه احساس نیاز شود، به همان اندازه توجه به مترجم خوب و واجد شرایط توجه می‌گردد.

اهمیت ترجمه اگر از تألیف بیشتر نباشد قطعاً کمتر نیست، زیرا مترجم علاوه بر آنکه باید بر زبانی که می‌خواهد از آن ترجمه کند مانند زبان مادری مسلط باشد، لازم است به زبانی هم که می‌خواهد به آن زبان ترجمه کند از دیدگاه ادبی تسلط کامل داشته باشد. آن اندازه که بتواند خود را به جای نویسنده اصلی قرار دهد و آنچه را او به زبانی دیگری نوشته، بدانگونه به زبان دلخواه خود برگرداند که در آن اثر ترجمه محسوس نباشد.

از این امر که شرط اساسی ترجمه و مترجم است بگذریم، موضوع مهم دقت کامل مترجم در رعایت امانت‌داری است. که با کمی مسامحه ممکن است در نمایاندن مطلبی اشتباه یا زیادی و کمی رخ دهد، همانطور که بارها اتفاق افتاده است.

نکته دیگر، روانی و سادگی ترجمه است که چون اغلب ترجمه‌ها،

آثار ادبی و فکری است و مردمی که به زبان آنان ترجمه می‌شود، نسبت به آن آثار بیگانه‌اند یا مطالب علمی دقیقی است که درک آن دشوار است باید چنان در ترجمه آنها سادگی و روانی رعایت شود که همه کسانی که مطالعه می‌کنند به آسانی درک کنند. مطلب مهم دیگری که در ترجمه، رعایت آن لازم است، این امر است که مترجم باید به موضوع کتاب یا چیز دیگری که می‌خواهد ترجمه کند آشنا بلکه به آن مسلط باشد.

چند نکته درباره انشاء

پس از آنکه نویسنده قدرت بکاربردن الفاظ صحیح و جمله‌ها و عبارتهای درست را پیدا کرد چند نکته است که اگر آنها را در انشاء خود رعایت کند بر ارزش آن افزوده خواهد شد، از جمله اینکه تا می‌تواند در آغاز انشاء الفاظ و عبارات زیبا و معانی لطیف به کار برد تا خواننده رغبت کند تمام نوشته را از اول تا آخر با دقت و میل بخواند. دیگر آنکه از هر قسمت انشاء که می‌خواهد وارد قسمت دیگر شود رعایت ارتباط میان دو قسمت را بکند. بطور کلی لازم است در یک انشاء قسمتهای مختلف با یکدیگر مربوط باشد.

مطلب دیگر که دلالت بر قدرت کامل نویسنده می‌کند این است که الفاظ معمولی و کثیرالاستعمال را چنان در قالب جمله‌ها و عبارتها بریزد که به نظر خواننده الفاظی تازه و جالب جلوه نماید.

معانی^۱

اصل در انشاء معنی است^۲. و اگر از الفاظ بحث می شود برای این

۱- قلقشندی درباره معانی شرح مفصلی ذکر کرده که خلاصه ترجمه آن این است: معانی نسبت به الفاظ مانند بدن است نسبت به جامه بلکه معنی روح و هدف سخن است و وضع الفاظ برای خاطر معنی و تابع آن می باشد. فرد بلیغ آن اندازه که نیازمند به رسایی معنی است به رسایی لفظ احتیاجی ندارد و چون الفاظ عنوان و راه اظهار معانی است، آنرا اصلاح کردند و آراستند و در نکویی آن راه مبالغه را سپردند تا بهتر معانی را ادا کند و بیشتر در یاد بماند. ابوهلال عسکری گوید: معانی بر پنج قسم است:

۱- آنکه معنی مستقیم و نیکو باشد مانند: زید را دیدم.
۲- آنکه معنی مستقیم و زشت باشد مانند: دیدم یقیناً زید را به جای زید را یقیناً دیدم.

۳- معنی مستقیم باشد ولی مطابق واقع نباشد مانند: تمام آب دریا را نوشیدیم یا کوه را به پشت گرفتم.

۴- معنی ناممکن باشد مانند: دیروز خواهد آمد یا فردا رفتم.

۵- معنی غلط باشد یعنی نویسنده یا گوینده موضوعی را عوضی بنویسد یا بگوید مثلاً به جای اینکه بگوید من زید را زدم بگوید زید مرا زد.

۲- آقای مطیع الدوله حجازی در مقدمه کتاب اندیشه خود شرحی راجع به نویسندگی ذکر کرده است که قسمتی از آن عیناً در اینجا نوشته می شود: دستور نویسندگی را به سالها می آموزند. اما زبده آن دو حرف است: چشم باز و بیان ساده. باید نگاه کرد و دید. شنید و فهمید آنگاه دیده و فهمیده را آسان گفت و نوشت... خواهش یا پرهیز خود را نسبت به چیزی یا کسی که تفکر کرده اید ببینید. چرا می خواهید یا چرا از آن نفرت دارید. پرده خویش را بی خجالت و

است که چون معنی بالفظ بیان می‌شود. برای اینکه بهتر و رساتر بیان شود از کلمه و جمله گفتگو و برای هر یک شرایطی یادآوری می‌کنند. بنابراین بحث از الفاظ تبعی است نه اصلی. هر چه را که می‌خواهیم بگوییم یا بنویسیم گذشته از اینکه باید آگاهی کاملی از آن داشته باشیم بایسته است به اندازه کافی درباره آن دقت و اندیشه کنیم و گرنه ممکن است سخن و نوشته ما نسنجیده و بی ارزش از کار در آید. به قول نظامی:

سخن کان از سر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن را نشاید
 پس از آن باید افکار را منظم و جای هر مطلب را در نوشته پیدا کرد. و روابط میان فرآورده‌های فکری را به خوبی تشخیص داد. و بعد از اینکه مقصود اساسی نویسنده از آنچه می‌خواهد بنویسد روشن شد، باید شروع به نوشتن کند. و آغاز نوشته او از جایی باشد که به نظرش او مناسب می‌آید. نویسنده نباید به سراغ موضوعات پیش پا افتاده و بی ارزش برود. بلکه بر عکس هر قدر معانی بلند و تازه بکار برد بر ارزش نوشته او افزوده می‌شود. و نیز نباید برای اینکه صرفاً چیزی نوشته باشد الفاظی را روی

خودخواهی بدرید و حقیقت را با قلم بیرون کشید و روبرو بگذارید آنگاه دیگری را که بر خلاف شما فکر کند فرض نموده از نظر او بیندیشید و دو فکر مخالف را با هم بسنجید و با برهان خوب را از بد ممتاز کنید. گفتیم در بند لفظ نباشید تا پای فکرتان آزاد باشد اما پس از آنکه از ریشه سر و صورتی گرفت جامه‌اش رسا کنید و تا حد ذوق و حیا آنرا بیارائید لباس زیبا جلوه می‌دهد و سخن شیوا، اندیشه را تابان می‌کند. زیبایی در سادگی است، ساده باید نوشت ولی از بی سلیقه‌گی و پستی برکنار باید بود.

کاغذ بیاورد^۱ بلکه واقعاً باید به آنچه می‌نویسد و می‌گوید معتقد باشد. تا چون از دل بر آمده است بر دلها نشیند. باید در نوشته‌اش از خودستایی جداً خودداری کند، همچنین نباید خود را کوچک و بیچاره خواند. هر اندازه نوشته بیشتر به حقیقت نزدیکتر باشد، استوارتر و پرازش‌تر است. و نیز نویسنده باید توان این را داشته باشد که یک معنی را با لفظهای گوناگون ادا کند و مورد استعمال هر تعبیر را به خوبی تشخیص دهد. زیرا درجه فهم افراد، متفاوت است و با همه کس نمی‌توان به یک گونه سخن گفت و نوشت.

تناسب میان لفظ و معنی. در برابر هر معنی باید لفظی قرار داد که برای آن معنی وضع شده^۲ یا با آن مناسبت دارد. و نیز لازم است میان فعل و فاعل

۱- گاهی دیده می‌شود که افرادی بدون هیچگونه قصدی، بنام یک قطعه ادبی یا نامهای دیگر؛ الفاظ و جمله‌هایی روی کاغذ می‌نویسند که از اول تا آخر آن هیچ معنایی فهمیده نمی‌شود. اینگونه نوشته‌ها که باید نام آنها را لفظ‌بافی یا بازی با کلمات گذاشت ارزش ادبی ندارد.

۲- نویسنده باید معنی صحیح و مورد استعمال درست هر کلمه را بداند. بعنوان مثال می‌گوییم که به خوبی تشخیص دهد که کلمه رفع با راء به معنی برطرف کردن و دفع با دال به معنی جلوگیری کردن است. پس هر جا که امری وجود پیدا کرده و باید از بین برد رفع نوشته می‌شود. هر جا که امری ممکن است وجود پیدا کند و باید جلو آن را گرفت دفع استعمال می‌گردد. و نیز مورد استعمال اصطلاحات سیاسی؛ اقتصادی؛ اجتماعی را به خوبی تشخیص دهد مثلاً بداند که کلمه حادثه در جایی که استعمال می‌شود که بدون سابقه و پیش‌بینی امری پیش آید و اثر آن هم زود از بین برود ولی تحوّل بر عکس در موردی بکار

در معنی مناسب باشد و برای هر فاعل فعل مخصوص و مناسب آن یاد شود. مثلاً باید گفته شود: کبوتر پرید یا مرغان کوچک از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پریدند. و اگر بگوییم کبوتر رفت و مرغان از شاخه‌های دیگر می‌رفتند پسندیده نیست. و نیز باید در وصف یا تعریف چیزی زمان و مکان را در نظر گرفت و از امری سخن گفت که با زمان یا مکانی مناسب ندارد. نمی‌توان هنگام وصف زمستان؛ از گل و بلبل و موقع شرح موضوعی مربوط به هزار سال پیش از امور یا اصطلاحات مخصوص به زمان حاضر سخن راند. و مثلاً نمی‌توان گفت:

خواجه نظام الملک نخست وزیر ملک‌شاه سلجوقی بود.

حقیقت و مجاز. استعمال کلمه در معنی اصلی استعمال حقیقی و در معنی غیر اصلی استعمال مجازی است. مثلاً اگر مقصود از کلمه ستاره جسمی نورانی باشد که در تاریکی شب در آسمان می‌درخشد، به معنی حقیقی بکار رفته است. و اگر مقصود از آن، کسی است که از جهتی درخشندگی دارد مانند ستارگان علم و ادب، در معنای مجازی بکار رفته است. و باید میان معنی حقیقی و مجازی علاقه و مناسبتی وجود داشته باشد و الا به کار بردن معنی مجازی غلط است مثلاً در مثالی که یاد کردیم تناسب میان معنی حقیقی و مجازی ستاره، درخشندگی است. مجاز دارای اقسامی است که از جمله آنها استعاره می‌باشد. - عاریه

می‌رود که پس از فراهم شدن مقدمات امری پیش آید و اثر عمیقی از خود باقی گذارد.

آوردن لفظی را برای لفظ دیگر - و آن مانند کردن چیزی است به چیزی دیگر بدون یادکردن تشبیه. در استعاره یا مشبه به ذکر می شود و مشبه ذکر نمی شود یا بر عکس. قسم اول را استعاره مصرّحه گویند مانند این شعر منوچهری:

یکی گردنده کوهی بر شد از دریا سوی گردون

که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در کانش
که ابر را به کوه مانند کرده ولی از آن نامی نبرده است. قسم دوم را استعاره کنایه دار گویند و باید در این نوع یکی از لوازم مشبه به یادآوری شود مانند این شعر انوری:

چون تیر فکرتم به نشانه نمی رسد

معذور باشم از سپر عجز افکنم
فکرت را به تیر انداز مانند کرده و تیر را که یکی از لوازم تیر است ذکر کرده است. چون امروز دوره ساده نویسی است نویسندگان کمتر در پی تشبیه و استعاره و کنایه می گردند، شرح و بسط سخن درباره آنها زیاد لزومی ندارد. تنها یادآوری این موضوع لازم است که در به هنگام بکار بردن استعاره و کنایه از شرایط آنها باید اطلاع کامل داشت.

مطابقه فعل با فاعل. در فارسی اگر فاعل از صاحبان روح باشد فعل با آن مطابقت می کند، و الا مطابقه نکند بهتر است. مثلاً می گوئیم:

ایرانیان علم دوستند.

مرغان پریدند.

جویبها روان است.

گاهی اتفاق می‌افتد که برای چیزی روحی یکی از ویژگی‌های دارندگان روح را یاد می‌کنیم و آن را در ردیف صاحبان روح قرار می‌دهیم. در این صورت فعل در جمع و مفرد با فاعل مطابقت می‌کند. مثلاً می‌گوییم ستارگان چشمک می‌زدند که چشمک زدن از مختصات انسان است، پس ستاره را در ردیف انسان قرار داده‌ایم^۱. ولی گاه می‌گوییم ستارگان می‌درخشند. زیرا درخشیدن از صفات ستاره است و در این مورد ستاره جزء جمادات محسوب می‌شود و فعل آن مفرد می‌آید و نیز اگر فاعل از امور معنوی باشد فعل با آن مطابقت نمی‌کند مانند معانی در ذهن است؛ احساسات و عواطف افراد، مختلف است.

نوشته باید منطقی و همراه با دلیل باشد. هرچه انسان می‌گوید یا می‌نویسد باید با دلیل همراه باشد همانطور که هرچه می‌شنود یا می‌خواند باید با دلیل بپذیرد، ادعای بی دلیل هیچگونه ارزشی ندارد. البته اموری

۱- مرحوم قائم مقام ضمیر مربوط به اسامی جمع غیر ذوی الارواح را به سیره قدیم هم مفرد می‌آورد هم جمع. و در این باب رعایت مورد را از کف نمی‌دهد و حقاً شناختن موارد این معنی از مشکل‌ترین رموز انشاء فارسی است مثال: معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع به لفظ گرایند که ضمیر معانی جمع آورده است. مثال دیگر طبایع اجسام به حکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب یافت. که ضمیر طبایع را مفرد آورده است چه در جمله اولی (معانی چندی که در طی لفظ آیند) به سبب فعل آیند و گرایند شخصیت ذوی العقول یافته ولی مسندها در جمله واپسین به حال خود باقی و در حکم غیر ذوی الارواحند بنابراین ضمیر آنها مفرد آمده است (ملخص از سبک‌شناسی، جلد سوم، صفحه ۳۶۲).

یافته می شود که به نظر می رسد بواسطه بدیهی بودن نیازمند به دلیل نیست. یا صرفاً ادراک و حس می شود بی اینکه بتوان دلیلی برای آن یافت. اما نباید از ذهن دور داشت که مورد قبول بودن چیزی در نزد همه یا ثبوت آن با تجربه و حس، خود دلیل آن است. بطور کلی نویسنده در هر مورد که ذکر علت ضرورت دارد، خواه بواسطه انکار مخاطب باشد یا احتمال دهد که ممکن است سخن او پذیرفته نشود، باید دلیل مدّعی خود را ذکر کند. هر اندازه منطق آورنده قویتر باشد پایه سخن استوارتر و در اذهان راسختر خواهد بود.

مخاطب از پذیرفتن سخن ناگزیر است، مشروط بر اینکه حقانیت آن بر او ثابت شده باشد در مواردی است که ذکر دلیل میسر نیست مثلاً انسان از واقعه‌ای که برای خود او اتفاق افتاده خبر می دهد، در اینگونه موارد هیچ چیز بهتر از اتصاف وی به راستگویی نیست.

راستگویی. در سخن راست را تأثیری دیگر است. هیچ چیز مانند دروغگویی، انسان را کم ارزش نمی کند. پس برای اینکه گفته یا نوشته، مؤثر واقع شود و در ذهن مخاطب نقش بندد باید مقرون به حقیقت باشد. برخی از نویسندگان قدیم در وصف چیزی زیاده روی می کردند. حتی اموری را ذکر می کردند که باورکردنی نبود. در آن موقع مبالغه در مواردی از سخن معمول بود. مثلاً شاعر هر قدر بیشتر مبالغه می کرد شعر او را بهتر می ستودند. نظامی در پند دادن به فرزند خود به همین مطلب اشاره می کند که:

«در شعر مپیچ و در فن او که اکذب اوست احسن او»

بعضی از شعرا گرافه گویی را از حد می گذرانیدند مانند این شعر ظهیر
فاریابی:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

و گاهی بسیار لطیف و مناسب از کار در می آید مانند این شعر سعدی:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

با ساریان بگویند احوال آب چشمم

تا بر شتر نیندد محمل به روز باران

ولی امروز باید به کلی از اینگونه زیاده رویها که نوعی دروغ محسوب
می شود؛ خودداری و در وصف مناظر طبیعت هم هیچگاه نباید از آنچه
هست تجاوز کرد. به آسانی ممکن است چیزی را به خوبی وصف کرد از
حقیقت نیز منحرف نشد.

صراحت. دیگر از شرایط معنوی سخن، صراحت و روشن بودن آن
است. مطلب را در پوشش بیان کردن، گذشته از اینکه مخاطب را خسته
می کند باعث کم شدن ارزش سخن نیز می شود. مسلم است که در برخی
موارد ناگزیر باید یادآور مطلب با بیان مقدمه یا در لفافه باشد. مثلاً اگر
نویسنده یا گوینده بخواهد کسی را از امری ناخوش آیند آگاه سازد در این
صورت یادآوری کردن مطلب بی مقدمه و بدون آماده کردن ذهن
مخاطب، بر خلاف اصول اخلاقی و عاطفه می باشد. در اینگونه موارد،
آوردن مقدمه یا کشیدن روپوش روی سخن خوب، گاهی لازم است ولی

عموماً نباید صراحت لهجه را از دست داد.

پرهیز از مجامله و چاپلوسی و نیز سخن محکم و متین آن است که از مجامله گویی و تعارفهای دروغین برکنار باشد. هرکس و هرچیز را چنانکه هست بشناساند. و از چاپلوسی‌ها و ستایشهای بی‌معنی‌عاری باشد. همانطور که درباره الفاظ گفتیم که باید در برابر هر لفظ معنایی موجود باشد، در مورد معانی هم می‌گوییم باید هر معنایی با حقیقت و واقع وفق دهد و گرنه بیهوده است و هیچگونه ارزشی ندارد. و نه تنها آن سخن بی‌فایده است بلکه اغلب موجب کم شدن ارزش دیگر قسمتهای سخن نیز می‌شود.

دیهچگاه نباید از حد ادب خارج شد

نوشته و گفته هر کس، نماینده تربیتی اوست. و تربیت صحیح حکم می‌کند که انسان هیچ‌گاه و نسبت به هیچ‌کس، چه در گفته و چه در نوشته خود از محدوده ادب خارج نشود. زیرا به فرض اینکه انسان در اظهار خود حق داشته باشد، وقتی که سخن او توأم با پرده‌داری و اهانت‌آمیز و از حدود ادب بیرون باشد در ذهن‌ها رسوخ پیدا نمی‌کند و به آن توجه نمی‌شود.

بسیار اتفاق می‌افتد که نویسنده ناگزیر است از موضوعی یا نوشته‌ای انتقاد کند. باید توجه داشت که انتقادی مؤثر واقع می‌شود که به طرز صحیح و با منطقی روشن و محکم و یا بی‌نظری کامل باشد. هراندازه خرده‌گیری و عیبجویی که صرفاً برای رفع نقص انجام یابد، مؤثر است،

تنقید و بدگویی اثر معکوس دارد و موجب ناراحتی و بدبینی می‌شود. پاکدامنی قلم و آرایش آن با منطق درست، صدها بار مؤثرتر از رها کردن لگام آن و تاخت و تاز به این و آن است. و نیز نویسنده باید از استعمال الفاظ و شرح مطالبی که خلاف عفت عمومی است جداً خودداری کند. بطور کلی نوشته‌ای دارای ارزش و اعتبار است که در بردارنده فایده‌ای به حال اجتماع یا افراد باشد، و ضرری از آن متصور نباشد. پس الفاظی را بدون معنی و مقصودی معین به هم بافتن یا حمله و هتاک‌ی نسبت به مردم و شرح اموری که جز کمک به فساد اخلاق ثمره دیگری ندارد یا ذکر موضوعات مبتذل و بی‌فایده یا نسبت‌های ناروا به افراد دادن نه تنها کمترین ارزشی ندارد بلکه مانند سمی کشنده پیکر اجتماع را زهرآلود می‌کند.

ارزش قلم بیش از حد تصور است مشروط بر اینکه کسی در دست گیرد که صلاحیت آنرا داشته باشد. و الا قلم در دست کسی که عفت اخلاقی ندارد و فاقد تقوی است، خطرناکتر از بودن تیغ در دست زنگی مست است.

واضح بودن معنی. ویژگی برجسته یک نوشته خوب، واضح بودن معنای آن است. چنانکه شنونده یا خواننده بی‌کمترین اندیشه، مقصود نویسنده را درک کند. زیرا همچنانکه بارها گفته شده است، منظور گوینده یا نویسنده از آنچه می‌گوید و می‌نویسد؛ جز فهماندن مقاصد درونی خود به طرف مقابل چیز دیگری نیست. پس اگر سخن او نامفهوم باشد عمل بی‌نتیجه‌ای انجام داده است. و اگر فهم آن محتاج به فکر باشد ممکن

است مخاطب، به اظهارات یا نوشته او اعتنایی نکند^۱. چه باید کرد تا سخن واضح و روان باشد؟ در مبحث آینده شرح داده شده است.

یک انشاء را چگونه باید نوشت؟

هر گاه انسان بخواهد انشایی بنویسد باید نخست درباره موضوع دلخواه به اندازه کافی بیاندیشد. پس از آنکه مطالب لازم، به خوبی در ذهن او نقش بست و دقیقاً بررسی شد نوبت نوشتن می‌رسد.

سابقاً معمول بود که برای انشاء مقدمه‌ای می‌نوشتند. و بتدریج مقدمه را به اصل موضوع ارتباط می‌دادند، گاهی بعد از نوشتن موضوع خاتمه‌ای برای سخن قرار می‌دادند. در روش امروزی نویسندگی هیچ احتیاجی به این تکلفات نیست و نویسنده می‌تواند از ابتدا، اصل مطلب را شروع کند و احتیاجی به مقدمه و خاتمه نیست.

این یادآوری در اینجا لازم است که کسی حق دارد بی‌سبب موضوعی بنویسد یا سخن بگوید که به آن موضوع تسلط و احاطه داشته یا به قدر کافی به آن وارد باشد. در غیر این صورت نوشته و گفته او ارزشی ندارد. باید بعد از نوشتن انشاء آن را مکرر خواند و تغییرهای لازم در آن داد. زبانیها را باید حذف کرد و دقت نمود که هر کلمه و جمله و مطلب در جای خود قرار گرفته باشد.

۱- یکی از دانشمندان در نصیحت به سخنرانان چنین گوید: بیان باید آنقدر رسا باشد که همه بدون تکلف آن را بشنوند و درک کنند - یعنی نتوانند که نشوند - نه آنکه فقط صدای خود را به گوش شنوندگان برسانی.

محاسن و معایب یک انشاء

یک نوشته خوب باید دارای این صفات باشد:

- ۱- الفاظ آن در کمال وضوح و روشنی، دلالت بر معنی کند.
- ۲- اگر در جمله‌ها و عبارات آن ضمیر بکار رفته است، مرجع ضمیر به خوبی معلوم باشد.
- ۳- در خلال سخن تا ممکن است از استعمال جمله‌های معترضه پرهیز شود.
- ۴- جمله‌ها صریح باشد و به خوبی مقصود را بفهماند.
- ۵- کلمات و جمله‌های زاید و بی معنی را از سخن حذف کند.
- ۶- الفاظ مشترک را بدون قرینه روشن بکار نبرد.
- ۷- انشاء کاملاً طبیعی باشد زیرا مفهوم سخن مصنوع و با تکلف را خواننده و شنونده به آسانی درک نمی‌کنند.

از این عیوب نیز خالی باشد:

- ۱- اینکه الفاظ، غلط و در غیر معنی خود بکار رود.
- ۲- کلمات برخلاف قواعد دستوری استعمال بشود.
- ۳- ترکیب سخن سست و ضعیف باشد.
- ۴- در الفاظ و معانی آن پیچیدگی باشد.
- ۵- الفاظ و عبارات پیرامون تکرار بشود.
- ۶- چندین مضاف و مضاف‌الیه پشت سرهم درآید.^۱

۱- خلاصه از جواهرالادب.

سبک جدید

نثر فارسی مانند نظم آن دوره‌های مختلفی را طی کرده و هر دوره ویژگی‌هایی دارد. و نیز از جنبه روش نویسندگی، به اقسامی همچون نثر مُسَجَّع، مرسل و فنی رده‌بندی می‌شده که ما فعلاً در صدد شرح اینها نیستیم.

هرگاه در سبکهای مختلف نثر دقت شود و آثار نویسندگان بزرگ هر دوره - با هر روشی که باشد - مطالعه شود، ملاحظه می‌شود که یک اصول کلی در آنها به چشم می‌خورد که نویسندگان آن را رعایت کرده‌اند و در همان حال هر یک در نوشته خود سلیقه خاصی بکار برده‌اند.^۱ از کهن‌ترین

۱- آقای مینوی در مقاله‌ای با عنوان فارسی‌نویسی در شماره یازدهم سال دوم مجله سخن چنین نوشته است: سخن باید چو شکر پوست کنده. این دستوری است که یکی از نویسندگان ایران در پانصد سال پیش داده بوده است. در آن زمان عده نویسندگان ایران به این زیادی نبوده‌اند. آنهایی که قلم به دست می‌گرفتند، سالها تحصیل کرده بودند، هم می‌دانستند چه می‌خواهند بگویند. و هم اینکه می‌دانستند آنرا چگونه باید گفت که دیگران بفهمند.

شخصی خود را از ترس در خانه‌ای افکند، رخپا زرد چون زعفران، لبها کبود چون نیل، دستها لرزان چو برگ بید. خداوند خانه پرسید چه خبر است و چه واقع افتاده است؟ گفت در بیرون خر می‌گیرند. به سخره گفت مبارک تو خر نیستی. چه می‌ترسی؟ گفت به جد گرفته و تمیز برخاسته، ترسم مرا خر گیرند.

این حکایت به این عبارت از مولوی است؛ ساده و سلیس، نه یک کلمه زیاده یک کلمه کم. نه به فکر این بوده که به فارسی خالص بنویسد. و نه قصد این

آثار فارسی پس از اسلام تا زمان قاجاریه هیچ‌یک از نویسندگان مشهور در استعمال کلمات و ترکیب جملات از قواعد دستوری و لغوی تخطی نکرده و پیرامون جعل و لغت و ترکیبهای ساختگی نگشته‌اند. از این جهت که امروزه ما، که دستور زبان مدون و کاملی در دست نداریم و در موارد استعمال لغات گاهی دچار تردید می‌شویم به آثار نویسندگان قدیم همچون تاریخ‌گردیزی، تاریخ‌بیهقی، سیاستنامه، قابوسنامه، سفرنامه ناصر خسرو، اسرارالتوحید، کشف‌المحجوب سگزی و هجویری و

داشته که برای اظهار فضل کلمات پیچیده و زمخت در نوشته خود بگنجاند. صاف و پوست‌کنده مطلب خود را گفته است.

یک نویسنده دیگر می‌آمد می‌خواست به انشای مصنوعی و مزین و مرصع بنویسد و به اصطلاح عبارت پردازی کند؛ این نویسنده دومی همان حکایت را به این عبارت تحریر کرده است:

گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی‌خوشتن افتان و خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخاف است. گفتا شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابیهت. گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم؛ کرا غم تخلص من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود. این هم انشای سعدی بود و هر کس که این را نفهمید باید گفت فارسی زبان نیست و فارسی نمی‌داند. حال این دواانشارا با یکدیگر بسنجید. یک نویسنده از اهل بلخ بود و دیگری از اهل شیراز یکی به اندازه پانزده سال مسن تراز دیگری بوده. یکی ساده و بی‌حشو و زواید نوشته. و دیگری صنعت سجع و موازنه بکار برده. با وجود این هر دو به فارسی صحیح و فصیح است و تفاوتی که میان این دواانشاهست ناشی از سلیقه شخصی و شیوه تحریری است که این دو نویسنده پیشه خود کرده بودند.

گلستان سعدی مراجعه می‌کنیم. و هر چه را که نویسندگان این آثار بکار برده‌اند ما نیز بکار می‌بریم. زیرا اطمینان داریم که نویسندگان آثار مزبور با کمال دقت و اطلاع کافی از قواعد نویسندگی اقدام به نوشتن آثار خود می‌کرده‌اند. البته مقصود از نویسندگی جز فهماندن مقصود چیز دیگری نیست و از همین جهت بهترین نوشته‌ها آنست که برای ادای معنی توانمندتر باشد. ولی در گذشته عده‌ای از نویسندگان به لفظ بیش از معنی توجه داشتند. و در عبارت پردازی و بکار بردن صنایع بدیعی هنرنمایی می‌کردند. و با آوردن شواهد و امثال و پرداختن به آیات و اشعار در طولانی شدن سخن می‌کوشیدند^۱. کتابهای مقامات حمیدی، تاریخ و صاف، تاریخ معجم و دره نادره نمونه‌های این روش است. اما چون عبارت پردازی بدون احتیاج و طولانی کردن سخن و بدون جهت، بر خلاف طبیعت و منافعی با صرفه‌جویی در وقت است، بتدریج نویسندگان شروع به ساده‌نویسی کردند. و به سبک قرن پنجم و ششم سخن خود را از آرایشهای بی‌مورد پیراستند. گرچه این روش از قرن هشتم به بعد مورد توجه نویسندگان را به خود جلب کرد ولی توسعه آن از اوایل عصر

۱- مؤلف قابوسنامه به فرزند خود چنین سفارش می‌کند: و نامه خویش را در حدیث از استعارات و امثال و آیتهای قرآن و خبرهای رسول الله ﷺ آراسته دار و اگر نامه پارسی بود پارسی که مردمان درنیابند منویس که ناخوش بود خاصه پارسی که معروف نباشد. آن خود نباید نوشتن به هیچ حال و آن ناگفته به...

قاجاریه و به رهبری مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بود.^۱ از این به بعد نثرهای مسجع و متکلف^۲ بتدریج از بین رفت و نثر ساده و روان جای آن را گرفت. نوشته‌های میرزا ملکم خان، و مجدالدوله و امین‌الدوله و امیرنظام گروسی و ترجمه الف لیلة و لیله (هزار و یک‌شب) که به دستور محمد شاه و به وسیله میزا عبداللطیف طسوجی انجام شد از آثار ساده و خوب این عصر است.

از دوران مشروطیت به بعد نثر فارسی به کلی آزاد شد. و روش سابق تقریباً از میان رفت. علت مهم این تغییر، انتشار روزنامه‌ها بود. بسیاری از آنها چون روزانه منتشر می‌شد و نویسندگان فرصت کافی نداشتند و از طرفی می‌خواستند به سرعت افکار دیگران را در دسترس خوانندگان خود بگذارند. نتیجه آن شد که بسیاری از کلمات و ترکیبات بیگانه وارد

۱- مختصات سبک قائم مقام:

یک- شیرینی بیان و عذوبت الفاظ.

دو- کوتاهی جمله‌ها که دیری بود تا از بین رفته بود.

سه- حذف زوائد القاب و لاطائلات و تعریفهای خسته کننده در هر مورد

چهار- ترک استشادات مکرر شعری از تازی و پارسی مگر گاهی.

پنج- صراحت لهجه و ترک استعاره و کنایه و تشبیه‌های دور و دراز خسته کننده.

شش- اختصار و ایجاز که در ادای جمله‌ها و بسط مقال ایجاز را بر اطناب رجحان می‌نهد.

هفت- طبیت و ظرافت و لطیفه پردازی که از مختصات گلستان شیخ است.

به تلخیص از سبک‌شناسی شادروان ملک الشعراء بهار، مجلد سوم، صفحه ۳۵۰.

۲- مسجع در نثر نظیر قافیه است در شعر. و نثر مسجع آن است که در چند جمله پشت سر هم رعایت وزن بشود.

زبان فارسی شد. که نمونه‌ای از آنها را پیشتر یاد کرده‌ایم. کلمات و اصطلاحات اجتماعی و سیاسی و نظامی جدید که از دیدگاه لغوی، بسیاری از آنها صحیح نیست. همچنین کلمات جدید عربی که به وسیله عثمانی‌ها وارد زبان فارسی شد، از آثار این تغییر است. در این زمان سبکی در فارسی بوجود آمد که بسیاری از محسنات سبک قدیم را از دست داده بود. بسیاری از فعلها و ترکیبات فارسی فراموش شد و به جای آنها فعلها و ترکیبات جدیدی که پاره‌ای از آنها صحیح نیست قرار گرفت. و نیز عده زیادی کلمات بیگانه که نیازی به آن نبود وارد فارسی شد.

نظر به این امور و نظایر آنها، امروز باید در گزیدن کلمات و ترکیبات دقت کرد. و بایسته است در نوشته‌های خود محسنات و استعمالات سبک قدیم حفظ و از ترکیبات و کلمات مجعول جدید پرهیز شود. ضمناً ساده و روان و روشن بودن عبارت، نُصب العین قرار گیرد. بحث کنونی ما پیرامون سبک امروز و توجه به این امور است:

بی شک تغییر اوضاع ادبی هر ملّتی تابع تغییر اوضاع سیاسی و اجتماعی آن است. بنابراین در بررسی وضع نویسندگی فارسی باید اوضاع سیاسی و اجتماعی هر زمان را در نظر گرفت. در زمان حاضر که پایه دانسته‌های بشر بر روی دیدن و آزمودن قرار گرفته و روز به روز ارزش وقت بیشتر معلوم می‌شود و افکار آزادیخواهی و پی بردن ملتها به حقوق خود هر زمان بیش از پیش رواج پیدا می‌کند، دیگر نمی‌توان به سراغ

صنایع لفظی رفت و در آرایش عبارات هنرنمایی کرد.^۱ آنچه امروز بیش از هر چیز اهمیت دارد ساده و روشن بودن عبارت است. و باید زبان قلم را به زبان گفتگو به هم نزدیک کرد.

باید به سراغ روان‌ترین عبارت و مفهوم‌ترین کلمه رفت. در همان حال باید قواعد دستوری را بطور کامل رعایت کرد^۲ و لغات صحیح را بکار

۱- نویسندگان قدیم همانطور که گفته شد در نوشته‌های خود صنعت ایجاز بکار می‌بردند و یک کلمه بیش از احتیاج نمی‌نوشتند. از سده هفتم به بعد در توصیف‌های ادبی؛ صنعت اطناب معمول شد. استاد فقید ملک‌الشعراى بهار در مجلد دوم سبک‌شناسی گوید: کتاب کلیله و دمنه اول کتابی است که از ایجاز قدیم به اطناب جدید گرویده است ولی این اطنابها بیشتر در سر فصول و در مورد توصیف‌های ادبی و لفظی است و بسیار محدود است و گاهی هم در بین فصول حشوهای به حکم رعایت موازنه و سجع یا مراعات النظیر بکار برده است مثال:

ملک در اکرام آن کافر نعمت غدار، افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که از خصایص ملک است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان بر سر او باد خان ساخت. خلاصه این جمله این است که: ملک در تقریب آن کافر نعمت افراط کرد تا خیال عصیان در او پیدا آمد.

ملاحظه می‌کند که یک جمله کوتاه چگونه در چند سطر نوشته شده است. از تاریخ و صاف و تاریخ معجم می‌توان مثالهای بهتری برای اطناب آورد.

۲- استاد فقید ملک‌الشعراء بهار چنین گوید:

محال است عصری بر یک زبان بگذرد و تغییری در آن زبان روی ندهد. مستهپی باید رعایت یک چیز بشود و آن حفظ پایه و قواعد دستوری زبان است. که در عین آزادی فنی باید از آن غفلت نکرد یعنی باید هر نویسنده حق داشته باشد به

برد تاموجب هرج و مرج و فساد زبان نشود. عبارت باید آن قدر روان باشد که خواننده یا شنونده بدون کمترین تأملی به مفهوم آن پی برد. برای این منظور باید جمله‌ها کوتاه یعنی فاصله میان مسندالیه و مسند کم باشد. الفاظ بی معنی و مترادف و نا مانوس ذکر نشود. سخن در عین سادگی باید بسیار محکم باشد. هر اندازه استعمال کلمات و جمله‌ها طبق قواعد لغوی و دستوری باشد، عبارت محکم‌تر خواهد بود. و باید از استعمال کلمات رکیک و عامیانه و معانی مبتذل خودداری کرد.^۱

یک فعل یا یک جمله در عبارات پشت سر هم تکرار نشود، باید نویسنده آنقدر نوشته‌های خوب فارسی را مطالعه کرده باشد که بتواند مفهوم و معنایی را با الفاظ و تعبیرات مختلف ادا کند.^۲

زیاد اتفاق افتاده که خوانندگان محترم در روزنامه‌ها - بویژه در ترجمه‌ها - به جمله‌ها و عبارتهایی برخورد کرده‌اند که معانی آنها مفهوم نبوده

هر طریق که بهتر می‌داند و با هر لفظ که فصیح‌تر می‌پندارد الهامات قلبی خود را نشان دهد و قیدی بر دست و پای او نبند؛ منتهی ارائه طریق باید به عمل آید. کتاب سبک‌شناسی، مجلد سوم، صفحه ۴۰۸.

- ۱- در نوشته‌های جدی به هیچ وجه نباید کلمات مبتذل و عامیانه بکار رود. ولی در موضوعهای فکاهی و ادبیات توده «فولکلر» ممکن است اینگونه کلمات استعمال شود. اما هیچ‌گاه و به هیچ‌وجه نباید از مرز پافراتر گذاشت.
- ۲- در آثار پیش از مفعول تکرار یک فعل پشت سر هم عیب شمرده نمی‌شد ولی باید دانست که هرگاه یک فعل یک کلمه مشترک میان چند معنی باشد و با اراده معانی مختلف تکرار گردد چنین چیزی از محسنات سخن است.

است. با اینکه موضوع؛ از اموری نبوده که فهم آن نیازمند به تعمق باشد^۱. علت این امر جز سستی یا مغلوط بودن ترکیب سخن چیز دیگری نیست. البته اگر نویسنده، فعلها را نادرست استعمال کرد. موارد استعمال قیود را ندانست. علامت کلمه‌ای را برای کلمات دیگر آورد. گرد تشبیهات و کنایات بی‌مورد گشت. تناسب میان الفاظ و معانی را رعایت نکرد. بکار بردن هر لفظی را در مورد مخصوص خود تشخیص نداد. و امور دیگر که در مقالات روزنامه‌ها مثالهای زیادی می‌توان برای آن پیدا کرد. و نوشته او مبهم، پیچیده و خسته کننده خواهد بود^۲.

-
- ۱- آقای مجتبی مینوی در مقاله سابق‌الذکر ضمن شرح هرج و مرجی که از سوی نویسندگان کم‌مایه در فارسی راه یافته نمونه‌هایی از جمله‌های مغلوط و نامفهوم روزنامه‌ها نقل کرده که چند قسمت آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:
 - ۱- مدت جنگ را به طول انجامید ۲- نه تنها باعث تعویق در جبهه جنگ است بلکه تا حدی خطوط ارتباط به پشت جبهه جنگ را نیز به تعویق انداخته ۳- نهضت جدید از هدف اخلاقی صمیمی و نیروی بامتعصبانه برخوردار است...
 - غلط بودن این جمله‌ها محتاج به توضیح نیست.
 - ۲- کسانی که معتقدند درست چیز نوشتن و توجه به ادبیات صحیح زبان برخلاف تجدد است خوب است به علاقه دیگران نسبت به درست نوشتن و توجه به قواعد دستوری زبان خود توجه پیدا نمایند و دست کم از آنها پیروی کنند. بسیار مایه تأسف است که عده‌ای از جوانان تحصیل کرده ما علاقه‌ای که به املاء و انشای یک زبان خارجی دارند چند برابر زیاده از علاقه این است که به قواعد زبان خود دارند. و احیاناً یک املائی خارجی را کم غلط‌تر از یک املائی فارسی می‌نویسند. باید علت این امر را جستجو کرد، و در رفع آن کوشید. عبارت زیر را بخوانید و ببینید از آن چه می‌فهمید:

امروز در هر کشوری پیش از هر چیز به زبان و ادبیات - به معنی صحیح آن - توجه می‌شود. و کم کسی را می‌توان یافت که در رشته‌ای از علوم آزموده باشد ولی زبان و ادبیات و تاریخ و جغرافیای کشور خود را نداند. گویا در دنیا تنها ما هستیم که به این امور با بی‌اعتنایی می‌نگریم و نتیجه‌اش هم همین است که می‌بینیم. باید جوانها در مدارس، دروس ادبی را به دلیل اینکه در زندگی روزمره مورد احتیاج ایشان است فرا گیرند، نه منحصرأ برای امتحان دادن. و باید پس از آگاهی از اصول و قواعد مربوط به زبان و نویسندگی، از آثار نویسندگان معروف قدیم و نویسندگان برجسته امروزی استفاده کنند. و اگر در کاربرد کلمه‌ای یا جمله‌ای دچار تردید شدند از اهل فن بپرسند. یا به آثار نویسندگان نامدار گذشته مراجعه کنند. زنهار از استعمال کلمات بی‌اساس و ترکیبات جعلی که به صرف تقلید از دیگران وارد زبان فارسی شده است. زبان فارسی از اینکه دست حاجت به سوی دیگران دراز کند بی‌نیاز است، شما در زبان فارسی مقصود خود را با هر تعبیری که بخواهید ادا کنید با کمال سهولت می‌توانید. بهترین و روانترین آثار منشور به زبان فارسی نوشته شده است. اگر بخواهید در آثار قدیم و مورد استناد فارسی که نام بعضی از آنها ذکر شد کلمه‌ای اضافه یا ترکیبی نامأنوس و غلط یا کلمه و جمله‌ای بی‌مورد

تایمز می‌نویسد: مگر اینکه جواب رد به او داده شود هیچ غیر ممکن العلاج نیست. هر جوابی که بدان داده شود در هر صورت مشروط خواهد بود تا وقتی که بطور قطع بدانند که این شرایط متضمن چه موضوعاتی است. نقل از یکی از روزنامه‌های معروف.

پیدا کنید، نمی‌توانید. چه مانعی دارد ما امروز با توجه به تحولات ادبی و تغییراتی که در نویسندگی پیدا شد - چه از نظر معنی و چه از نظر لفظ - در محکمی عبارت و درستی ترکیب جمله‌ها و استعمال کلمات از چنین نثرهایی پیروی کرده و در بکار بردن اصطلاحات و لغات بیگانه به آنچه از آن گریزی نیست اکتفا کنیم.

سخن خود را در اینجا به پایان می‌دهیم، همچنین که خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند چه در قسمت املا و چه در قسمت انشاء از کلیات تجاوز نشد. مخصوصاً در قسمت انشاء که حقاً می‌باید در آن اقسام نویسندگی بحث شود. و خصوصیات مربوط به هر قسمت همچون نامه‌نگاری، تألیف، ترجمه، نمایشنامه، نثرهای جدی، فکاهی، ادبیات عامه - فولکلر - ذکر شود. ولی برای رعایت اختصار از یادآوری احکام کلی نویسندگی تجاوز نکردیم. حتی برای اینکه بقدر امکان بر حجم کتاب افزوده نشود از ذکر مثالهای زیاد که برای این گونه نوشته‌ها ضرورت دارد و همچنین از ذکر نمونه‌های خوب انشایی چه از آثار پیشینیان و چه نویسندگان معاصر خودداری شد.

امیدوارم سروران صاحب‌نظری که عنایت می‌کنند و این مجموعه را می‌نگرند، از اشتباهات و خطاها و نارساییهای فراوان آن چشم‌پوشی نفرمایند و با اطلاع به نویسنده این سطور بر او منت نهند. باشد که اگر توفیق بازچاپ دیگری از آن دست داد، تا حد امکان در رفع نواقص و خطاهای آن، اقدام شود.

پس از پایان چاپ کتاب آگاه شدم که دوست و همکار دانشمندم آقای سید مصطفی آرنگ یادداشتهای فراوان و سودمندی درباره غلطهای مشهور جمع آوری کرده‌اند. نویسنده برای تکمیل سودرسانی کتاب از ایشان خواست که یادداشتهای پراکنده را تاحدامکان گردآورند و در دسترس وی بگذارند. آقای آرنگ این درخواست را پذیرفتند. و اینک با اجازه ایشان، بخشی از یادداشتهای گویا بیشتر به کار خوانندگان گرامی خواهد آمد. به کتاب پیوست می‌شود. بدیهی است در اینجا تنها الفاظی انتخاب و نوشته می‌شود که در متن، ضمن بحث از اقسام غلطهای مشهور ذکر می‌شود از آنها به میان نیامده است.

آبان: با الف ممدد.	ارسطو: به فتح همزه و کسر راء.
آسمان: به سکون سین.	آزردن: با الف ممدود و فتح زاء.
اردن: نام کشوری است، به ضم	اخبار: به کسر همزه، مثلاً در زنگ اخبار.
همزه و دال.	اسلحه: به کسر لام، جمع سلاح باشد.
استان: با همزه مکسور.	اقربا: به کسر راء.
اسطرلاب: به فتح همزه و ضم طاء.	ایتام: به فتح همزه.
اشکوب: به فتح همزه.	بساط: به کسر باء.
اندلس: ناحیه‌ای در اسپانیا است،	بنفش: به کسر باء.
به ضم همزه و دال و ضم لام.	

تقلا: دراصل تقلی بوده است.	بابل: نام سرزمینی بوده در عراق
تراوش: به کسر واو.	کنونی، به کسر باء دوم.
ثنا یا: چهار دندان جلو باشد، به	بنگاله: به کسر باء.
فتح ثاء.	برومند: به فتح باء.
پژمرده: به کسر اول.	بزه: به معنی گناه، به فتح باء.
پژوهش: به سکون اول.	بلغور: به ضم باء.
جانور: به کسر نون.	برکیارق: به فتح راء دوم.
جلوه: به فتح جیم.	بهرمند: به سکون راء.
چَرده: رنگ، به فتح اول.	بیرق: باراء، به معنی پرچم.
چنار: به فتح اول.	بیت المقدس: به فتح میم و
چنین: به ضم اول.	سکون قاف و کسر دال.
حجامت: به کسر خاء.	بیهجت: به فتح باء.
خرامیدن: به کسر خاء.	بکارت: به فتح یاء.
خشم: به کسر خاء.	بلوچ: به ضم یاء.
خنک: به ضم خاء و نون.	بناگوش: به ضم باء.
خفاش: به ضم خاء و نون.	بدایت: به فتح باء.
خیال: به فتح خاء.	بخور: به فتح باء
خیزران: به فتح خاء و به ضم راء.	تلقاً: جز در دو کلمه تلقاً و تمساح
خفاء: به فتح خاء.	که حرف تاء در آنها مکسور است
خزانه: به کسر خاء.	در سایر کلمات که بر این وزن
خدمت: به فتح خاء.	می باشد، تاء مفتوح است مانند:
خلعت: به کسر خاء.	تذکار، تعداد و تکرار که تاء در همه
خصلت: به فتح خاء.	آنها مفتوح می باشد.

رسالت: به فتح و کسر راء صحیح است.	خضاب: به کسر خاء.
رجعت: به فتح راء.	خلسه: به ضم خاء.
رماد: خاکستر، به فتح راء.	دماوند: نام شهری است، به ضم دال.
روایت: به کسر راء.	دویست: به ضم دال.
ریبه و ریت: به کسر راء.	دهید: - دوم شخص جمع باشد -
زمستان: به فتح زاء.	به کسر دال.
زبر: به فتح زاء.	دیجور: به فتح دال.
زعامت: به فتح زاء.	دیدبان: به سکون دال دوم.
ساریان: به سکون راء.	درخش: به ضم دال و راء و به
سریانی: به ضم سین.	فتح راء نیز صحیح است.
سفدی: به ضم سین.	دریغ: به کسر دال.
سگالش: به کسر سین.	دهلیز: به فتح دال و به کسر دال
سوگ: باگاف فارسی.	معرب آن است.
سماع: به فتح سین.	دجله: به کسر دال، به فتح نیز
سوفسطایی: به کسر فاء.	صحیح است.
سنا: مجلس سنا، به کسر سین.	دمشق: به کسر دال و میم.
شَرَّیان: به فتح شین و سکون راء.	رواق: سقف جلو اطاق، به کسر و
شکوه: شکوه عربی به معنی	ضم راء هر دو صحیح است.
شکایت است که با فتح شین و	رفاه: به فتح راء.
سکون کاف می باشد.	رشوه: با هر سه حرکت اول
شطرنج: به کسر شین.	صحیح است.
شادروان: به معنی پرده عکس دار	رطل: به فتح و کسر راء صحیح است.

عیان: به کسر عین.	است، به ضم دال و سکون راء.
عدل: به معنی لنگهٔ بار است، به کسر عین.	شبان: به معنی چوپان، به ضمن شین.
عُلوْفه: به فتح عین.	شَکَر: به فتح شین، مقصود شکری است که از نیشکر و چغندر می‌گیرند.
عِمامه: به کسر عین و بدون تشدید میم.	شگرف: به کسر شین و فتح گاف.
عمران: به ضم عین.	شِنْفَتَن: به فتح شین و نون.
عنان: به کسر عین.	شِنعت: قبح، به ضم شین.
عید: به کسر عین.	شعری: نام ستاره‌ای است، به کسر شین.
عفاف: به فتح عین.	شفاهی: به کسر شین.
عذار: به کسر عین.	شهاب: به کسر شین.
عضله: به فتح عین و ضاد.	شروان: نام محلی است، به فتح شین.
غربال: به کسر غین.	صلاحیت: بدون تشدید یاء.
غش: حقد، کدورت، به کسر غین و تشدید شین.	صومعه: به فتح میم.
فراست: به فتح فاء.	ضرغام: شیر، به کسر ضاد.
فگار: به کسر فاء و افگار، هر دو با گاف فارسی.	ضمان: به فتح ضاد.
فندرسک: نام شهری است، به فتح فاء و دال.	ضماد: به کسر ضاد.
فدا: به کسر فاء.	ضمیران: نام گلی است، نازبو، به فتح میم.
فقاہت: به فتح فاء.	طحال: به کسر طاء.
قندیل: به کسر قاف.	

قبرس: نام جزیره‌ای است، به	گوارش: به ضم گاف.
ضم قاف و راء.	گمان: به ضم گاف.
قدمت: به ضم قاف.	گوال: به ضم گاف، معرب جوال
قلاده: به کسر قاف.	به ضم جیم.
قطعه: به کسر قاف.	لحاف: به کسر لام.
قولنج: به فتح لام.	لقاح: به فتح لام.
کردکار: به فتح کاف و دال.	لفافه: به کسر لام و تحفیف فاء.
کلوخ: به ضم کاف.	مروارید: به فتح میم.
کویر: به کسر فاء.	مساحت: به کسر میم.
کسوت: به کسر کاف.	معیر: به کسر میم.
کاوش: به کسر واو.	مکنت: به کسر ضم.
کرخ و کرخت: به فتح کاف و راء.	منوچهر: به کسر میم.
گزاف: به کسر گاف فارسی.	منیر: به کسر میم.
گلیم: نوعی زیرانداز، به فتح	محتشم: به کسر شین.
گاف.	مضرب: به کسر راء.
گشتاسب: به ضم گاف فارسی.	مقسم: به کسر سین.
گران: به معنی سنگین، به فتح	مقصد: به کسر صاد.
گاف.	محبس: به کسر باء، به معنی زندان.
گریبان: به فتح گاف.	مفرش: به کسر میم و فتح راء.
گسسته: به ضم گاف و کسر سین	منفذ: به کسر فاء.
اول.	مرجع: به کسر جیم.
گشنیز: نام گیاهی است، به کسر	منصب: به کسر صاد.
گاف.	

محک: به کسر میم و تشدید کاف.	مستمند: به ضم میم اول و سکون تاء.
معضل: به کسر ضاد.	مدفن: به کسر فاء.
مصمم: به ضم میم اول و تشدید و کسر میم دوم.	مخده: به کسر فاء.
مبرز: به ضم میم اول و تشدید و کسر راء.	مفصل: پیوندگاه دو قطعه استخوان، به فتح میم و کسر صاد.
مسلط: به ضم میم و تشدید و کسر لام.	مستمصم: از خلفای عباسی، به کسر صاد.
مشترک: به کسر راء.	مظنه: به کسر ظاء.
مستخدم: خدمتکار، به فتح دال.	مستغرق: به کسر راء.
نسیه: به فتح نون.	مظلمه: به کسر لام.
نرسی: از پادشاهان اشکانی، به فتح نون.	مفاد: به ضم میم.
نشاط: به فتح نون.	مدحت: به کسر میم.
نزار: لاغر، به کسر نون.	مرفق: به فتح میم و کسر فاء.
نشخوار: به کسر نون.	ملاط: گلی که موقع دیوار کشیدن بکار می‌رود، به کسر میم.
نژاد: به کسر نون.	ملافه: به فتح میم در اصل ملحفه بوده است.
نقاره: به فتح نون و تشدید قاف.	ملایمت: به فتح یاء، در اصل ملاءمت بوده است.
نهبان: به کسر نون.	معجز: به کسر میم.
نشیب: به کسر نون.	ملعبه: به کسر میم.
نکبت: به فتح نون.	
نوین: به فتح نون.	

وفاق: منزل و یا خانه، به ضم واو	نوید: به فتح نون.
ظاهراً این لفظ مغولی است.	نپاد: به دو معنی گذاشت و
همیان: به فتح هاء.	سرشت به کسر نون.
هزار: نوعی مرغ، به فتح هاء	نیال: به کسر نون.
هفده و هجده: عدد، به فتح هاء.	نُعمان: پادشاه معروف حیره، به
یونس: نام پیغمبری است، به	ضم نون.
ضم نون.	نجاست: به فتح نون.
یوسف: نام پیغمبری است، به	نکبت: بوی دهان، به فتح نون.
ضم سین.	ناوک: به فتح واو.
یک: عدد، به فتح یاء.	وقار: به فتح واو.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
ابوسعید، به اهتمام ذبیح‌الله صفا
اضافه، محمد معین، چاپ دوم
اندیشه، محمد حجازی
- براهین العجم فی قوانین العجم،
محمد تقی لسان‌الملک، ۱۲۷۲ ه.ق
برهان قاطع، محمد حسین برهان
تبریزی، مصحح محمد معین، بیست
مقاله، محمد قزوینی
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن
حسین بیهقی به اهتمام غنی،
فیاض بخش
- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بلعمی، به
تصحیح ملک الشعراء بهار
- تاریخ سیستان، مؤلف ناشناخته، به
تصحیح محمد تقی بهار
- التوسل الی الترسل
- التفهیم لاوائل الصنائه التنجیم، به
تصحیح جلال‌الدین همایی
- چهارمقاله عروضی، احمد بن عمر بن
علی نظامی عروضی سمرقندی،
مصحح محمد معین
- حدائق السحر فی دقائق الشعر، رشید
الدین و طواط، به تصحیح عباس اقبال
دستور فرخ
- راحة الصدور و آیه السرور، ابوبکر
محمد راوندی، محمد اقبال
- رساله دربارهٔ نیت، مجتبی مینوی
- رمز نفوذ در دیگران، دیل کارنگی
- زین الاخبار، ابوسعید عبدالحی
گردیزی
- سبک شناسی، محمد تقی بهار
- سخن سنجی
- سیاستنامه خواجه نظام‌الملک
- سفرنامه ناصر خسرو

- عقد العلی للموقف الاعلی، افضل
الدین عمید بن احمد کرمانی
غیاث اللغات، محمد غیاث الدین
مصطفی آبادی رامپوری
فرهنگ آندراج، محمد پادشاه متخلص
به شاد
فرهنگ انجمن آراء، رضا قلی خان
هدایت
فرهنگ جهانگیری، جمال الدین حسین
انجو، نسخه خطی
فرهنگ معین، محمد معین، مجلد اول
قابوسنامه، عنصر المعالی کیکاووس بن
اسکندر بن قاموس بن وشمگیر بن زیار
کشف المحجوب لارباب القلوب،
ابوعلی جلالی هجویری
کلیه ودمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی
گلستان، شیخ مصلح الدین سعدی
لغت فرس، علی بن احمد اسدی
طوسی به تصحیح عباس امقبال
لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا
مستتهی الارب فی لغت العرب،
عبدالرحمن بن عبدالسلام صفی پوری
شافعی
منشآت، ابوالقاسم قائم مقام فراهانی
منشآت، فرهاد میرزا، امیرنظام خان
امیرنظام گروسی
مفرد و جمع، محمد معین
مصدر و اسم مصدر، محمد معین
المعجم فی معاییر الاشعار العجم،
شمس قیس رازی
نفایس الفنون، محمد بن محمود آملی
نفثة المصدور، شهاب الدین محمد
خرندزی زیدری نسوی، به تصحیح
امیرحسین یزدگری
یادداشت‌های قزوینی
ب (مجلات)
مجله آریان
مجله آموزش و پرورش
مجله راهنمای کتاب
مجله سخن
مجله دانش
مجله مهر
مجله یادگار
مجله یغما

- ج (مدارک عربی
ادب الکاتب، ابن قتیبه
ادب الکتاب، صولئ
امالی، قالئ
الاطواء اللغویه الشایعه، محمد علی
النجار
اقرب الموارد
اساس البلاغه، زمخشري
البيان والتبيين، جاحظ
تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان
تحریر الکتابه احمد شوقی
التوجیه فی الادب العربی
جمهرة اللغة، ابن درید
جواهر الادب، سید احمد هاشمی
دستور العلماء، احمد نگرئ
السامئ فی الاسامئ، میدانی
سر الادب، ثعالبی
شرح شافیه، رضئ
شرح شافیه، نظام
ضوء الصبح المسفر، قلقشندی
عقد الفرید، ابن عبدربه
الفن و مذاهبة فی النثر
عمده ابن رُشیق
الفهرست، ابن الندیم
- قانون دیوان الرسائل
قاموس، فیروز آبادئ
الکامل، مبرد
کلیات، ابئ البقا
کشف الظنون
کشاف اصطلاحات الفنون، تهانوی
مقدمه ابن خلدون
مجلة الضیاء
المنجد
مفتاح السعادة، طاشکیری زاده
معید النعم، سبکئ
مطول، تفتازانی
مغنی، ابن هشام
المستطرف، ابشیهئ
محاضرات، راغب اصفهانئ
المزهر، سیوطئ
المثل السائر، ابن اثیر
النوادر، ابئ مسجل اعرابی